# مدرنيته ، انقلاب اسلامي وتمدن شيعي (مصاحبه نشریه فرهنگ عمومی بااستاد طاهرزاده)

استاد طاهرزاده

گروه فرهنگي الميزان

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

در خدمت استاد اصغر طاهرزاده هستيم. بسيار تشکر و قدرداني مي‌کنيم از اين‌که وقت شريفتان را در اختيار نشريه‌ي فرهنگ عمومي قرار داديد. همان‌طور که قبلاً خدمتتان عرض شده بود قرار است مصاحبه‌اي حول موضوع «مدرنيته، انقلاب اسلامي و تمدن شيعي» در حضور شريفتان داشته باشيم. به عنوان شروع اگر اجازه مي‌فرماييد سؤال اول را درباره‌ي ماهيت مدرنيته و نسبت آن با ديانت از خدمتتان داشته باشيم. هرچند سياق سؤال، کلي به نظر مي رسد اما در سؤالات آتي وارد جزئيات هم خواهيم شد.

استاد: بسم الله الرّحمن الرّحيم. خيلي خوش آمديد و خوشحالم از اين‌که موضوع خوبي را جهت بحث انتخاب کرديد و از همين حالا به خودمان مژده مي‌دهيم که اين نوع رويکرد به چنين موضوعاتي، خبر از اين مي‌دهد که شرايط امروز ما مي‌خواهد به افقي بلندتر از افق‌هاي معمولي نظر کند. خوشحالم از اين‌که در اين رابطه در خدمت شما هستم.

حقيقتاً يک وجه مدرنيته که بايد در شناخت آن دقت شود، نسبت آن با ديانت است. مدرنيته به معناي يک تفکر فلسفي، از بيکن شروع شد، به زعم بيکن، دوره‌ي تفسير جهان، گذشته است و بايستي دوره‌ي تغيير جهان را شروع کرد. فرانسيس بيکن تمام مدرنيته را با اين تفکر شروع نمود. بعدها شخصيتي مثل دکارت آن تفکر را در قالب فلسفي تنظيم کرد. بيکن در گرايش به تفکر جديد و پشت‌کردن به تفکر گذشته تعابير تندي دارد، او مي‌گويد: فيلسوفان نسبت به بشر نوعي خيانت کرده‌اند که بشر را در تبيين عالم مشغول کرده و از چيره‌گشتن بر طبيعت غافل کردند؛ ما بايد عالم را بر اساس ميل خودمان تغيير بدهيم. اين دقيقاً اولين قدمي است که در شروع مدرنيته داريم. سخن حکيمان آن است که نظام عالم نظام حکيمانه‌اي است که توسط خداي حکيمي خلق شده و ما بايد با آن هماهنگ باشيم، ولي در تفکر بيکن اين حرف‌ها مطرح نيست. لازمه‌ي فکر بيکن اين است که قبول ندارد نظام عالم حکيمانه است. اين سادگي است که فيلسوفان بعدي مثل جان لاک بخواهند اين مسئله را وصله‌پينه کنند و با اثبات خداوند فرهنگ مدرنيته را با مذهب آشتي دهند. اگر خدا خالق است و خالق حکيم است، و اين عالم بر اساس حکمت الهي خلق شده، بايد با اين عالم هماهنگ بود، نه اين‌که آن ‌را خراب کرد و بر اساس ميل خود ساخت. به همين جهت مي‌گوييم دين دقيقاً در مقابل فرهنگ مدرنيته قرار دارد. دين مي‌گويد ما بايد اساس را بر اين بگذاريم که اين نظام حکيمانه است و بايد خودمان را در اين نظام بپروانيم و شايسته‌ي قرب الهي کنيم. طبيعي است که در دل تفکر حکيمانه نسبت به عالم، مسئله‌اي مطرح است که خداوند چقدر از تغييرات را بر عهده‌ي ما گذاشته ولي اين غير از آن است که اساس را بر تغيير عالم بگذاريم. مسلّم خداوند تغيير خودمان را بر عهده‌ي ما گذاشته است و اين در نگاه ديني اصل اساسي است که خداوند با ارسال رسولان به بشر خطاب کرده: تو بايد خودت را تغيير دهي و شريعت آمده است تا انسان خود را تغيير دهد و مناسب نظام الهي گرداند و متخلّق به اخلاق الهي شود.

اساس کلام در اين است که متوجه باشيم مدرنيته نسبت به عالم و آدم داراي رويکردي است که بر اساس آن رويکرد نمي‌تواند دين را بپذيرد. چون حرف دين آن است که بشر بيش از آن‌که مشغول تغيير طبيعت باشد بايد خود را تغيير دهد تا مناسب قرب الهي گردد و مدرنيته در ذات خود با چنين رويکردي در تضاد است. عده‌اي مي‌گويند چون فيلسوفان غربي از خدا حرف مي‌زنند و مخالف آن نيستند پس مي‌توانند رويکرد مذهبي داشته باشند. بايد متوجه بود اين خداشناسي، اثبات خداي خالق است بدون آن‌که توجه به حکيم‌بودن او داشته باشند. اشتباهي که بعضي‌ها کردند اين بود که فکر کردند مي‌شود مثلاً خداي دکارت را داشت و در عين پذيرش فرهنگ مدرنيته، مذهب را هم پذيرفت. اين نوعي بازي با ذهن است چون آن‌ها در کنار چنين خدايي، سکولاراند. از نظر ما همان خدايي که خالق است، عين وجود است و عين وجود، عين کمال است، وقتي خدا عين کمال باشد حتماً حکيم است و خلقت او حکيمانه خواهد بود. کساني که در زمينه‌ي فلسفه‌ي غرب کار مي‌کنند مي‌دانند که مدرنيته عملاً خدا را از صحنه‌ي حيات اجتماعي سياسي حذف مي‌کند و چون پدران مدرنيته مي‌خواهند روح اتهام را از خودشان دفع کنند خدايي در حد خداي دکارت مي سازند که خداي مفهومي است. اين خدا نمي‌تواند، هيچ نحوه وجود و حضوري در زندگي بشر داشته باشد که بحثي طولاني مي‌طلبد و بايد روي اين موضوع در جاي ديگر گفتگو کرد. بنده در کتاب «آن‌گاه که فعاليت‌هاي فرهنگي پوچ مي‌شود» عرايضي داشته‌ام.

سؤال: شما اشاره‌اي بر روي تفاوت تفسير و تغيير جهان داشتيد، اگر در اين باب توضيحات بيشتري بفرماييد، ممنون مي‌شويم. بالاخره مدرنيته‌اي که به‌زعم شما از فرانسيس بيکن شروع شد، بيشتر به تفسير جهان روي خوش نشان داد يا به تغيير آن؟

جواب: بيکن مي‌گويد بايستي جهان را بر اساس ميل خودمان تغيير دهيم. چون در منظر او انسان و اميال او محور است. نگاه اومانيستي يا انسان محوري، فرض را بر اين گذاشته که انسان همين که هست خوب است. حال «خوب» چيست؟ چيزي است که اين انسان عادي دوست دارد. و «بد» چيست؟ هماني است که اين انسان عادي دوست ندارد. از نظر انسان مدرن چيزي خوب است که او را ارضاءکند. چيزي به عنوان حقيقتي در خارج که عين حق باشد، اصلاً در آن مکتب موضوعيت ندارد. حتي موضوع آن پيش نمي‌آيد تا کسي بخواهد آن‌را رد کند. اين مسائل که انسان‌ها نظر به خارج از ذهن دارند، در فلسفه‌ي اسلامي وجود دارد. در فلسفه‌ي اسلامي و به نحوي در فلسفه‌ي يونان به طور ظريف و ضعيفش اين مسئله وجود دارد که آيا واقعياتي در خارج از ذهن ما هست که ما بايد مطابق آن‌ها عمل کنيم يا نه. مبناي افلاطون اين‌گونه است که مي‌گويد مُثُلي در عالم بالا هست که اين عالم مطابق آن است، حکيم آن است که خود را طوري تربيت کند که در عقل و فعل مطابق مُثُل باشد. مدينه‌ي فاضله‌ي خود را هم مطابق همين مُثُل مي‌سازد. اما در غرب بعد از رنسانس يک نحوه نوميناليسم[[1]](#footnote-2) حاکم شد و لذا اراده‌اي که بخواهيم با خارج ارتباط پيدا کنيم به حاشيه رفت و معناي اين‌که يک حقيقت و نفس الامري هست از فرهنگ مدرنيته خارج شد. اين دقيقاً برخلاف آن چيزي است که ما به عنوان انسان‌هاي مذهبي پذيرفته‌ايم. اين جاي بحث بسيار دارد و در شناخت فرهنگ غربي بايد به آن پرداخته شود. يکي از اساسي‌ترين چيزهايي که در شناخت غرب بايد مورد توجه قرار گيرد همين نگاه نوميناليستي در فرهنگ غربي است. بحث بر سر اين است که من چه چيزي را واقعي مي‌دانم؟ نگاه غربي مي‌گويد: «آن چيزي که من را ارضاء مي‌کند». اصلاً کاري با اين ندارد که آن چيزي که مي‌خواهد او را ارضاء کند، نوعي حقيقت در خارج است يا نه. بشر در فرهنگ غربي روي اين موضوع حساس نيست. اين‌که چرا فضاي مجازي اينقدر در غرب مورد عنايت است، براي اين است که در آن فرهنگ اساساً بنا نيست به واقعيت به معناي خود واقعيت رجوع شود. اگر اين فيلم و اين تئاتر و امثال آن توانست مرا ارضاء کند و با خيالات من هماهنگ شد، من آن را مي پذيرم چون از آن خوشم مي‌آيد. بشر غربي به اين‌جا رسيد که آن چيزي که من را قانع کند، «هست» و آن چيزي که من از آن بدم بيايد، «نيست» و اگر هم هست به اين دليل که جايي در ارضاي من ندارد، بايد نيستش کنم. بنابراين در نگاه غربي بنا بر اين نيست که به دنبال آن باشيم تا خودمان را مطابق واقع کنيم.

اين‌که دکارت[[2]](#footnote-3) گرفتار شک دکارتي شد هرچند خود او به تعبير خودش مي‌خواهد از اين شک در آيد، نشان دهنده‌ي لازمه‌ي روح غربي است که از شک نسبت به واقعيت مصون نيست و لذا مي‌توان گفت فلسفه‌ي غرب شکاکيت است. و هيوم انعکاس تفکر غربي است. چه اين شکاکيت در هيومِ ملحد ظهور کند،[[3]](#footnote-4) چه در اسقفي به نام بارکلي. هر دوي آن‌ها در تفکرشان هيچ رجوعي به خارج ندارند. بارکلي[[4]](#footnote-5) مي‌گويد: چيزي در خارج نيست، وقتي من به خارج نگاه مي‌کنم، خدا صورت‌هايي در من ايجاد مي‌کند. هرچند با اين نگاه به تناقض مي‌افتد که بالاخره چيزي در خارج هست که خداوند مطابق آن در ذهن من چيزي ايجاد مي‌کند يا خير و در همين رابطه با استادش مالبرانش به اختلاف مي‌افتند. با دقت در فلسفه و نگاه غربي متوجه مي‌شويم در روح غربي رجوع به حق معنا نمي‌دهد تا بخواهيم از نظر فلسفي ثابت کنيم که حقي هست يا نه. در فرهنگي که به دنبال چيزي به نام واقعيت نيست جز ارضاي نفس امّاره، چيز ديگري نمي‌ماند. اعتقاد ما مسلمانان اين است که واقعي‌ترين واقعيات خداوند است. فرهنگ غربي رويکردي به اين جنبه ندارد. آري بشر غربي با دلش زندگي مي‌کند ولي براي دل او معني ندارد که به دنبال حق باشد. حتماً شنيده‌ايد که ملکه‌ي انگلستان هر روز يک نفر را مي‌خواست که او را بخنداند، کاري نداشت که اين فرد از واقعيت سخن مي‌گويد يا از غير واقعيت، او وقتي عصباني مي‌شد که کسي نتواند او را به‌خوبي بخنداند. يعني اگر خيالات آن خانم ارضاء مي‌شد او به مقصد رسيده بود و آن را نوعي زندگي ايده‌آل مي‌دانست. بنده مي‌خواهم عرض کنم چون فرهنگ غربي معنايي براي رجوع به حق نمي‌شناسد، بيشتر تغيير شرايط را براي ارضاي خيالات پيشه کرده است. اين درست مقابل فرهنگ ديني است. چه فرهنگ ديني ما و چه فرهنگ اشراقي خاور دور. مبناي اين فرهنگ‌ها آن است که حقايقي در عالم هست که بايد خودمان را مناسب آن حقايق تغيير دهيم و دقيقاً در اين‌جا دو سبک زندگي پيدا مي‌شود و به اين دليل مدرنيته از نظر مبناي خود نمي‌تواند با هيچ حيات ديني بسازد که البته اين موضوع هنوز جاي بحث دارد.

سؤال: با اين مقدماتي که فرموديد آيا اين تعبير را درست مي‌دانيد که مدرنيته را امري شيطاني بدانيم؟

جواب: بله. بعضي از دانشمندان خودشان چنين معتقدند و ما هم اين‌طور فکر مي‌کنيم. انديشمندان غربي نيز معتقدند عقل غربي عقل «فاوستي» است. فاوست همان عقل شيطاني است.[[5]](#footnote-6) همين‌طور که بعضي مثل مرحوم فرديد خداي غرب را «طاغوت» مي‌دانند و مي‌گويند هر انسان غربي در دل فرهنگ مدرنيته هرطور به خدا رجوع کند به طاغوت رجوع کرده است. اين نوع رجوع به يونان باستان که بنياد غرب را تشکيل مي‌دهد، برمي‌گردد[[6]](#footnote-7) زيرا اگر به يونان هم نظر کنيم در آن‌جا هم هدف اصلي آن است که انسان فربه شود و «نيچه» اين را خوب مي‌فهمد و علت اين طرز فکر را سقراط مي‌داند که هر حرکتي را در راستاي عطف به قدرت بررسي مي‌کند؛ حتي سجاياي اخلاقي که سقراط بر آن تأکيد دارد، از اول رجوع غرب به عالم در راستاي بزرگ‌کردن انسان و مرکزيت‌دادن به اوست، نه مرکزيت‌دادن به خدا. اين درست همان روح شيطاني است که مي‌گويد: «انا خيرٌ منه». بر اين اساس است که مي‌گوييم روح غربي نمي‌خواهد خود را در برابر حضرت حق نفي کند. اگر حق را هم مي‌خواهد از اين باب است که در نظر دارد او را به استخدام اميال خودش در آورد.

سؤال: جنابعالي به طور خاص در باب نسبت تکنولوژي و مدرنيته کار کرده‌ايد و آثاري هم داريد. اگر که مايليد با هر مقدمه‌اي که مناسب مي‌دانيد وارد اين بحث شويم.

جواب: همين بحثي که شد به ما کمک مي‌کند تا جايگاه تکنولوژي معلوم شود. بشر در غرب هويتي را براي خود دنبال کرد و با اين رويکرد و با اين اصل که بايد عالم را مناسب روح خود تغيير دهد خود را تعريف نمود. وقتي مطلوب بشرِ غربي اين شد که بايد عالم را بر اساس ميل خود تغيير دهد و اساس هويت خودش را در تغيير عالم دنبال کرد، فرهنگ مدرنيته شروع شد. بشر غربي نوعي هويت براي خود تعريف کرد و اين هويت را در تغيير عالم جستجو نمود. قبل از اين‌که بحث را ادمه دهم يادمان باشد، اگر کسي براي خودش هويتي را تعريف کرد، تمام حياتش را خرج آن هويت مي‌کند. اين‌که مي بينيم از قرن 16 تا اوايل قرن 19 همه‌ي حيات غرب اين است که تکنيک را به اوج خود برساند به جهت آن است که خود را در تکنيک برتر پيدا مي‌کند. تأکيد مي‌کنم بشر غربي بر اساس اين‌که خواست با تغيير عالم خود را ارضاء کند، تبديل به انسان ابزارساز شد. انسان ابزارساز يک شخصيت است که ما روي آن کم کار کرده‌ايم. بنده هم در کتاب «فرهنگ مدرنيته و توهم» از اين مسئله رد شده‌ام. لازم است ببينيم چه شد که بشر تا اين حد ابزارساز شد. وقتي به اين نکته رسيديم که در فرهنگ غربي انسان حيات خود را تحت عنوان انسان ابزارساز مي‌شناسد و لذا همه‌ي روح و روانش را در اين رابطه خرج مي‌کند، بسياري از موضع‌گيري‌هاي فرهنگ مدرنيته برايمان معني مي‌شود و مي‌توان انسان غربي را ايجادکننده‌ي تکنيکي دانست که به تغيير جهان مي‌انديشد. آري مدرنيته يک فکر و فرهنگ است و با اين فکر و فرهنگ انسان را تعريف کرده است و عملاً مطابق آن تعريف، تکنيک مي‌سازد. تکنيکي که غرب مي‌سازد و اين‌همه انرژي براي تغيير ساختار طبيعت صرف مي‌کند، نوعي روح است و نه يک فن. بحثِ پيشرفت و عقب‌رفت خيلي مطرح نيست، يک روح و روحيه در ميان است که فرمان مي‌دهد. روحي بعد از رنسانس در غرب پيدا شد که مي‌گويد: «بشر براي حيات خودش بايد عالم را مطابق ميلش تغيير دهد». حال که اين فکر پيدا شد، به ساختن ابزار مناسبِ اين فکر مي پردازد. اين‌که مي بينيم تکنيکِ مهيب ساخته مي‌شود از اين جهت است که مي‌خواهد ميل‌هاي بلندِ سرکشي را که در طول تاريخ، هميشه توسط فرهنگ ديني کنترل مي‌شده را، پاسخ گويد. جواب‌دادن به ميل‌هايي که در نفس امّاره در طول سال‌هاي سال خانه کرده بود و به جهت حاکميت دين امکان ظهور نداشت. اکنون آن ميل - چه در اروپا، چه در خاور دور، چه در خاورميانه- آمده و مدعي است که من بايد همه‌ي حيات بشر را پر کنم. تغييراتي که در طول صد تا دويست سال اخير در دنيا به‌وجود آمد در طول تاريخ بشر يک‌صدم آن تغييرات به‌وجود نيامده بود. اين‌گونه نيست که بشرِ دنياي گذشته از انجام اين نوع تغييرات ناتوان بوده است. خير! اصلاً طلب اين تغييرات را نداشته زيرا انسان معنايي براي خود تعريف کرده بود که بيشتر به تغيير خود مي‌پرداخت و نظرش به عالم معنويت بود و آن عالم را جدّي‌ترين واقعيات مي‌دانست.

سؤال: استاد از نظر شما انقلاب اسلامي در رويارويي با تکنولوژي مدرن چه نوع تعاملي را بايد در پيش گيرد؟ آيا بايد تکنولوژي را مطلقاً نفي کرد؟ يا مي‌توان به نحوي بر تکنولوژي غلبه کرد؟ يا اين‌که آيا تکنولوژي همراه با خودش هويت فرهنگي و اخلاقي خاصي ندارد؟

جواب: اين مسئله که هويت تکنولوژي و هويت انسان در غرب چيست، يک بحث است و اين‌که در حال حاضر ما با اين تکنولوژي و با غرب‌زدگي خود چه برخوردي بکنيم، بحث ديگري است. عاقلانه‌ترين کار اين است که حقيقتاً روح اين تکنولوژي و خاستگاه آن را بشناسيم و بعد با واقع‌بيني کامل متوجه شويم اين تکنولوژي اکنون به زندگي بشر گره خورده است. با توجه به اين امر چند بحث پيش مي‌آيد. بايد ببينيم کدام راه را مي‌توانيم براي آينده‌ي خودمان انتخاب کنيم و صحيح ترين نظر کدام است؟ يک نظر اين است که تکنولوژي داراي ضعف‌هاي اساسي است، ولي ما امکاناتي براي عبور از آن نداريم و لذا چاره‌اي جز تسليم در جلوي خود نمي‌بينيم. اين تقريباً نظر غالب انسان‌هايي است که تا اندازه‌اي اهل فکرند. اين‌ها تا اينجا را به خوبي مي فهمند که تکنولوژي علاوه بر اين‌که روح بشر را خراب مي‌کند، طبيعت را نيز به هم مي‌ريزد ولي گريزي از آن نيست. احزاب سبز دنيا واقعاً تا اين‌جا را همانند ما، خوب درک مي‌کنند، شايد هم سندهاي بهتري براي حرفشان داشته باشند. انصاف هم بايد بدهيم وقتي که اين‌ها به خودشان در شرايط تاريخي و فرهنگي خود رجوع مي‌کنند، متوجه مي‌شوند امکان عبور ندارند و چون امکان عبور ندارند، به يک نقد سطحي نسبت به فرهنگ مدرنيته اکتفا مي‌کنند تا بتوانند اين وضعيت را تا ‌جايي‌که مي‌شود، کنترل کنند. پُست‌مدرنيسم از اين‌گونه چاره‌انديشي‌ها دارد. اين يک نگاه بود، نگاه ديگر در تأييد وضع موجود است که حقيقتي غير از ارضاي نفس امّاره‌ وجود ندارد، چون فرهنگ غرب مي‌تواند نفس امّاره‌ي من را ارضاء کند هرگونه مقابله با اين فرهنگ مقابله با بشري است که مي‌خواهد در اين زندگاني خوش باشد. اما شيعه با روحيه‌ي انتظار، به حاکميت مهدي معتقد است. ما مي‌توانيم از فرهنگ غرب عبور کنيم، هرچند شکلِ عبور بايد بسيار حکيمانه باشد. حضرت امام«رضوان‌الله‌عليه» در همين رابطه مي‌فرمايند: «ما مي‌توانيم». و اين بيانگر نوعي فکر و فرهنگ است که معتقد است فرهنگ مدرنيته يک فرهنگ بي‌ريشه است و تکنولوژي موجود علاوه بر آن‌که انسان را نسبت به خود بيگانه مي‌کند و روح ماشيني به انسان مي‌دهد، انس ما را نيز با طبيعت به هم مي زند و رابطه‌ي انسان را با طبيعت قطع مي‌کند. مثلاً وقتي شما در جنگل قدم مي‌زنيد و از کنار رودخانه يا بيشه‌اي رد مي‌شويد با آن ارتباط برقرار مي‌کنيد. اما اگر سوار هواپيما يا ماشين شديد و آن رودخانه را نگاه کرديد يا از قاب تلويزيون به طبيعت نگاه کرديد، اين ارتباط ديگر ارتباط حقيقي نيست، يک ارتباط مجازي است. هايدگر در اين رابطه نقدهايي اساسي به روح حاکم بر تکنولوژي دارد چون فکرِ او فکري است که با موضوع تکنولوژي درگير شده و براي امروزِ بشر حرف براي گفتن دارد. البته ما در دستگاه خودمان هايدگر را نگاه مي‌کنيم. بعضي‌ها مي‌گويند: هايدگر اين نيست که شما مي‌گوييد. عيبي ندارد ما اين هايدگر را قبول داريم. همين‌طور که در مورد فارابي مي‌گويند: فارابي ارسطوشناس نيست، «ابن رشد» ارسطو‌شناس است. بسيار خوب فارابي ارسطوشناس نباشد، خود فارابي مي‌گويد من اين ارسطو را مي‌خواهم. توماس‌آکويناس به کمک ابن سينا و فارابي اين ارسطو را پيدا مي‌کند و آن را تحليل مي‌کند. به او مي‌گويند ارسطو کافر است، مي‌گويد: عيبي ندارد، غسل تعميدش مي‌دهيم. پس اگر گفتند اين برداشتِ شما هايدگري نيست. مي‌گوييم ما هايدگر را اين‌طور فهميديم، همان‌طور که فارابي اين‌گونه ارسطو و افلاطون را فهميد. اگر آنچه او مي‌گويد تفکر ارسطو و افلاطون يوناني نيست، نباشد، ما چنين فکري را قبول داريم از هرکه مي‌خواهد باشد. برگردم به اين‌که؛ وقتي مي‌گوييم تکنولوژي موجود ارتباط ما با طبيعت را به هم مي‌زند، يکي از مباني مهم خود را در نقد تکنولوژي مطرح مي‌کنيم. مي‌گوييم ما در حال حاضر ديگر انسي با خارج و واقعيت نداريم و گرفتار يک نحوه «حيات مجازي» شده‌ايم.

حال سؤال اين است که الان چه بايد کرد؟ ابتدا فراموش نکنيم اشخاصي که همين تمدن را زندگي مي‌دانند در کشور ما کم نيستند و بايد با در نظرگرفتن اين افراد، برنامه‌ريزي کرد. امروز بايد اين واقعيت را بپذيريم که ماشين و برق و سينما زندگي ما شده است و نمي‌توان چشم بر هم گذاشت و بر آرمان‌هاي خود اصرار کرد، در آن صورت مثل طالبان در افغانستان عمل مي‌کنيم و يک ملتِ بي‌آينده و ابتر از خودمان مي‌سازيم. ما که بنا نيست اين‌گونه باشيم. از آن طرف معتقديم اهدافمان قابل تحقق است. يعني ما معتقديم تشيع فرهنگي دارد که مي‌تواند نسبت به آن فرهنگ، افق آينده‌ي خود را در مدّ نظر داشته باشد که ما اسم آن را انتظار و حاکميت انسان کامل بر عالم و آدم مي‌گذاريم. قدم به قدم بايد تاريخمان را جلو ببريم تا به جايي برسيم که انسان معني ديگري از زندگي براي خود بيابد. در آن صورت است که به‌کلّي فرهنگ غربي معني خود را از دست مي‌دهد. بحث اول ما اين است که اگر اعتقاد داريم فرهنگ انتظار نوعي عبور از وضع موجود به وضع مطلوب است پس معلوم است اعتقاد داريم از اين تکنولوژي بايد به نوعي دست برداشت. اين اولِ بحث است زيرا بايد پاسخ دهيم اگر بخواهيم از اين تمدن دست برداريم چه مي‌شود؟ آن تمدني که مي‌آيد چگونه است؟ به نظر مي‌رسد، اکنون در عين اين‌که نسبت ما با تکنولوژي نبايد نسبت حقيقي باشد، عبور از آن هم کار آساني نيست. فرهنگ مدرنيته آنچنان ذهن‌ها را به خود مشغول کرده که در حال حاضر آن کسي که مي‌خواهد تکنولوژي را نقد کند تا از آن عبور کند، هيچ چيزي در افق مخاطب خود نمي‌تواند قرار دهد. من عظمت سخن هايدگر را از اين جهت مي‌دانم که معتقد است شکل آينده را آينده معلوم مي‌کند. اگر هايدگر يک طرح و تئوري براي بعد از غرب داده بود، نشان مي‌داد اهل تفکر نيست. ولي مي‌بينيم وقتي با روزنامه‌ي اشپيگل مصاحبه مي‌کند [و مي‌گويد آن مصاحبه را بعد از مرگم چاپ کنيد] مي‌گويد: بايد يک خدايي بيايد و کاري بکند [نقل به مضمون]. اگر کسي بخواهد دستگاهِ عبور از غرب را در غرب بشناسد، بالاترين حرفي که مي‌تواند بزند فعلاً همين است. هرچند اگر ما عبور از غرب را با فرهنگ مهدويت تطبيق کنيم، افقي جلوي رويمان باز مي‌شود که مي‌توانيم به آن فکر کنيم. معني فرهنگ مهدويت در بر دارنده‌ي انساني است که قلب عالم است و از جنس رجوع به حق است. امام سجاد در رابطه با آيه‌اي که مي‌فرمايد: «اَفَمَنْ يهدِي إلَي الْحَق» مي‌فرمايد «نَزَلَتْ فينا». اين آيه در رابطه با ما است،[[7]](#footnote-8) يعني ما آن فکر و فرهنگي هستيم که رجوع به حق دارد، نه فکر و فرهنگي که ما را با مفهومِ حق مرتبط مي‌کند، فرهنگ مهدويت فرهنگي است که ما را به خود حق رجوع مي‌دهد. هايدگر هم در بحث رجوع به وجود، رجوع به وجود را دقيقاً در مقابل تمام فرهنگ غربي قرار مي‌دهد. زيرا تمام تاريخ غرب غفلت از «وجود» است.

پس ما بايد از يک طرف اين تکنولوژي را بشناسيم و چاره‌اي هم نداريم که فعلاً با آن به يک نحوه تعامل کنيم، هرچند محال است در آن نحوه حياتي که براي آينده‌ي خود مي‌شناسيم بتوانيم با اين تکنولوژي ادامه‌ي حيات دهيم و براي آن اصالت قائل باشيم. از لحاظ سياسي هم ‌ديديد علت اين‌که انقلاب اسلامي در دوره‌هاي سازندگي و اصلاحات از جهاتي به حجاب رفت، به جهت اصالتي بود که آن‌ها براي تکنولوژي قائل بودند. وقتي دولت سازندگي فکرش اين باشد که مي‌شود تکنولوژي را مطلوب جامعه‌ي انقلابي گرفت، بخواهيم و نخواهيم اهداف بزرگي را به حجاب مي‌برد. جنس آن فکر چنين است که براي تکنولوژي اصالت قائل است، نه‌ اين‌که مي‌خواستند خيانت بکنند. وقتي شخص متوجه نباشد فرهنگي که حاصل تکنولوژي موجود است، نظر به ارضاي اميال بشري دارد و تکنولوژي يک ابزار خنثي نيست، نمي‌داند نبايد افق زندگي را با اين تکنولوژي تنظيم کند، فکر مي‌کند مي‌شود هم تکنولوژي را در نهايت پيشرفت داشت و هم به دنبال تحقق آرمان‌هاي آسماني انقلاب اسلامي بود. اين فکر عملاً ارتباط انسان را با عالمي از ملکوت که بناست با آن هماهنگ شد به هم مي‌زند و عالمي را به‌وجود مي‌آورد که بنا است اميال انسان را برآورده کند. حرف ما اين‌جاست که در ارتباط با تکنولوژي، بايد نوعي تعامل کنيم. وقتي مي‌گوييم تعامل کنيم، يعني در عين اين‌که مي‌دانيم فرهنگ پنهان در تکنولوژي موجود تا کجا اهداف ما را به حجاب مي‌برد، آن را گزينش کنيم تا شرايط جايگزيني فراهم شود. ولي بدانيم از اين به حجاب‌رفتن چاره‌اي نيست. به اين حالت مي‌گويند: «خودآگاهي». وقتي به اين خودآگاهي رسيديم، مي‌دانيم با مردمي زندگي مي‌کنيم که در دل فرهنگ غربي تنفس مي‌کنند و کار، يک‌شبه انجام نمي‌گيرد.

ما بايد به اين خودآگاهي برسيم که در حال حاضر تکنولوژي موجود اهداف ما را چقدر در حجاب برده است و حال که هويت ملت ما را نسبت به اهداف انقلابمان در حجاب برده، چه بايد کرد؟ در راستاي عبور از غرب بايد به سيره‌ي اهل البيت برگرديم که واقعيات تاريخ خود را مي‌شناختند و لذا تصميمات تند نمي‌گرفتند. در سيره‌ي اهل البيت ملاحظه مي‌کنيد با اين‌که بني‌اميه در حال سقوط بودند و عده‌اي خدمت امام صادق ‌آمدند که الآن وقت آن است که حکومت الهي را به ميدان آوريد، حضرت مي‌فرمودند: الآن وقت آن کار نيست و «نَحْنُ اَعْلَمُ بِالْوَقت». ما اين سخنان را ساده مي‌گيريم. اين از رازآلودترين سخنان اهل البيت است که به ما رسيده است. بعد حضرت به شيوه‌هاي مختلف مي‌خواهند به ياران ساده‌ي خود بفهمانند که روحي بايد به‌وجود آيد تا ما را بپذيرد. امامان شيعه بعد از بني‌اميه عيناً همين موضع‌گيري را در برابر بني‌عباس اتخاذ کردند. چون دوره‌‌ي اين‌که حاکماني سرکار بيايند که با آسمان بيشتر ارتباط داشته باشند تا با زمين، هنوز فراهم نشده بود. اين را «زمانه»شناسي مي‌گويند، يعني بايد با زمانه تعامل کنيم ولي افقمان را مدّ نظر داشته باشيم. دولت سازندگي از افقي که بايد حاکميت مهدي وضع مطلوب باشد، غفلت کرد. البته اين بحث بحث بسيار گسترده‌اي است و آنچه بنده عرض مي‌کنم اول بحث است و نه آخر آن. بنده معتقدم هنوز تحليلي در رابطه با «تکنولوژي و مدرنيته» و «زماني که در آن هستيم» و اهدافي که بايد دنبال کنيم به درستي طرح نشده است بلکه هرکدام از آن مباحث به صورت منفک طرح شده است. به قول روژه‌گارودي اگر غرب را به‌عنوان جوراب نازک و مشروب و اودکلن بشناسيد، هيچ وقت آن را نشناخته‌ايد. حتي اگر غربِ موجود را از نگاه فلسفي شناختيم، ولي نتوانستيم رابطه‌ي آن را با «زماني که در آن هستيم» و نسبتي که فعلاً با ما دارد مشخص کنيم، باز هم در تفکر خود نسبت به غرب عقيم خواهيم ماند. يکي از بزرگ‌ترين الطافي که خدا به ما کرده اين است که مقام معظم رهبري«حفظه‌الله» را در هوشياري خاصي نسبت با واقعيت غرب قرار داده تا نظام اسلامي بتواند درست با غرب برخورد کند. نه مثل دولت سازندگي مرعوب شويم و نه مثل حکومت طالبان در افغانستان، آن‌گونه برخورد کنيم که آن‌ها کردند. تنظيم نسبت امروزمان با غرب حکمت بسيار بالايي مي‌طلبد. اخلاق اروپا هرچند با ظاهر اخلاق است ولي رجوع آن به نفس الأمر نيست، به حال انسان نظر دارد، اروپا حاصل اخلاق کانت است که بدون در نظرداشتن حقيقتي جدّي مي‌خواهد بشر را تربيت کند، آيا از طريق کانت به نتيجه رسيدند؟ ما مي‌گوييم بايد از تکنولوژي عبور کرد. اما چگونه و با چه شرايطي و با در نظرداشتن چه افقي؟ اين‌ها مباحثي است که جاي بحث بسيار دارد و تا در حال حاضر رجوع ما به وجود درست تعريف نشود نمي‌توانيم از تکنولوژي عبور کنيم، چون از فرهنگي که زير بناي اين تکنولوژي است عبور نکرده‌ايم.

سؤال: استاد اگر مايليد مانور بيشتري روي اين سؤال داشته باشيم. چرا که فکر مي‌کنم تمام بحث روي همين جنبه از سؤال مي گردد که تعامل با تکنولوژي به چه شکل بايد صورت گيرد. در حال حاضر مکاتب مختلفي حضور دارند که نظرات ديگري را ارائه مي دهند و اگر کسي بخواهد در افق فکري آنها حرکت کند نظر آنها را صائب مي‌داند. امثال آقاي نصيري در کتاب اسلام و تجدد با نظرات خاصي که دارند و يا مثل آقاي ملکيان که قائل به پذيرش اقتضائات مدرنيسم‌اند، معتقدند مدرنيسم چه در کشورهاي اسلامي و چه در کشورهاي غربي، پديده‌ي غالب است و راه فرار از آن وجود ندارد و تنها راه ممکن سازگاري با آن است. البته جريانات ديگري نظير پژوهشگاه علوم انساني و آقاي ميرباقري هم داريم که نگاه ديگري را تجويز مي‌کنند. بالاخره نحوه‌ي تعامل ما با اين تکنولوژي چگونه بايد باشد؟ آيا واقعاً راه عبوري وجود دارد؟ نوع نگاه ما بايد به اين بحث چگونه باشد؟

جواب: نکته‌ي خيلي خوبي است. علت اين‌که مي‌گويم نکته‌ي خيلي خوبي است به اين دليل است که مسئله‌ي ما است و بنده هم به همين دليل روي اين قضيه فکر کرده‌ام. حداقل سال‌ها است اين مسئله فکر من را مشغول به خود کرده، بايد هم مشغول مي‌کرد زيرا موضوع بسيار مهمي است و بايد با آن جدّي برخورد کرد.

بحث را از اين‌جا شروع مي‌کنيم که لازمه‌ي اين تکنيک ارتباط خاصي با طبيعت را در پي دارد، چون ما بايد طبيعت را طوري تغيير دهيم که بتوانيم مثلاً يک تيغ صورت تراشي توليد کنيم. اگر بخواهيم يک تيغ صورت تراشي داشته باشيم، بايد يک کارخانه‌ي فولاد داشته باشيم، براي داشتن کارخانه فولاد بايد جاده‌ي اسفالته داشته باشيم. پس بايد قير داشته باشيم، بايد بنزين داشته باشيم. براي ماشين، بايد لاستيک داشته باشيم. اگر بخواهيم لاستيک داشته باشيم بايد پلي اکريل داشته باشيم. و اگر بخواهيم بنزين داشته باشيم بايد تمام حفاري‌هاي موجود را انجام دهيم و صدها کار ديگر که بايد نسبت به طبيعت انجام دهيم، به ميان مي‌آيد. آقاياني که مي‌خواهند ما انسان‌هاي مدرن باشيم، بايد متوجه باشند که اگر بخواهيم يک کالايي مثل تيغ صورت تراشي داشته باشيم بايد تمام نسبت اين تمدن با طبيعت را قبول کنيم در حالي‌که نسبت اين تمدن با طبيعت، نسبت تخريبي است، نسبت تعاملي نيست. لازمه‌ي حضور چنين تمدني سوزاندن سوخت‌هاي فسيلي و بحران محيط زيست و درگيرشدن با طبيعت است. وقتي جاده‌هاي اين‌چنيني مي‌خواهيد بايد محيط زيست را به هم بزنيد و طبيعت را آشفته کنيد. بايد براي ما روشن شود که براي داشتن ساده‌ترين پديده‌اي که اين تمدن از طريق خود به ما داده، بايد تمام تکنولوژي موجود را داشته باشيم و لازمه‌ي اين تکنولوژي تخريب طبيعت است و بنابراين در تفکر خود تجديد نظر مي‌کنيم. به قول آقاي شوماخر در کتاب «کوچک زيباست» مدت زمان لازم براي ساختن سوخت‌هاي فسيلي که ما در مدت کمي مصرف مي‌کنيم چند ميليارد سال است و طبيعت ظرفيت چنين برخوردي را در خود ندارد. اول بايد روشن شود نوع تعاملي که تکنولوژي با طبيعت دارد عَرَضي تکنولوژي موجود است و مي‌تواند نداشته باشد يا ذاتي آن است و نمي‌تواند از آن جدا شود. اگر برسيم به اين‌که اين نوع تعامل که ما براي داشتن تکنولوژي‌هاي اين‌چنيني با طبيعت داريم ذاتي اين تکنولوژي است و طبيعتي را که انسان براي زندگي نياز دارد از او مي‌گيرد، شرايط تفکر نسبت به تکنولوژي شروع شده و معلوم مي‌شود براي داشتن اين نوع تکنولوژي دائماً با بحران‌هايي روبه‌رو خواهيم بود که مجبوريم براي جبران آن بحران‌ها به يک نوع تکنولوژي ديگر پناه ببريم و اين کار دوباره بحران جديدي را به ميان مي‌آورد. هرکدام از اين مباحث کلاسي را باز مي‌کند. در همين رابطه است که بايد به اين فکر باشيم يک نوع تمدن ديگر به‌وجود آوريم که رابطه‌ي آن تمدن با طبيعت تعامل باشد نه تخريب.

در اين‌جا اين سؤال پيش مي‌آيد که اگر ما بخواهيم با طبيعت تعامل کنيم و در آن راستا تمدني به‌وجود آوريم، جنس آن تمدن چگونه بايد باشد؟ در کتاب «تمدن‌زايي شيعه» عرض شده است که بايد از استعدادهاي طبيعت براي زندگي استفاده کنيم ولي نبايد تکنولوژي غربي را به طبيعت تحميل کرد. در آن‌ کتاب مثالي را در رابطه با روش ازاله‌ي موهاي زائد در بستر طبيعت آورده‌ايم که چطور طبيعت استعداد آن را دارد که با ترکيبي از دو ماده‌ي طبيعي آهک و زرنيخ اين کار را انجام دهد. البته اين يک مثال است. عمده دو نوع نگاهي است که وجود دارد يک نگاه اين‌که طبيعت آنقدر استعداد دارد که نيازهاي منطقي ما را برآورده کند و يک نگاه معتقد است بايد نياز خود را از حلقوم طبيعت بيرون کشيد کاري هم به منطقي‌بودن نيازها نداشته باشيم. در نگاه اول چيزي مثل جنگل‌ مطرح است که هم اکسيژن مورد نياز ما را مي‌دهد و هم چوب ما را، به اين صورت که درختان جنگل بعد از مدتي که تنومند شوند، از حاشيه‌ي تنه‌ي آن‌ها درختچه‌هايي بيرون مي‌زند و اعلام مي‌کند که مرا ببريد. ما هم تنه‌ي آن را قطع مي‌کنيم و چوب مناسب زندگي خودمان را از آن مي‌گيريم. اما اگر ميل ما سرکش شد و مرتباً خواستيم مدل مبل‌هاي‌مان را عوض کنيم بايد ماشين ارّه‌اي به‌وجود آوريم که يک‌روزه اين جنگل را صاف کنيم، اين برعکس آن نگاهي است که مي‌خواهد در کنار زندگي با طبيعت تعامل کند. بنابراين 1- اگر پذيرفتيم که وقتي مي‌خواهيم يک تيغ صورت تراشي از طبيعت بگيريم، همه‌ي اين تمدن را مي‌خواهيم، بايد با طبيعت درگير شويم تا نياز خود را از آن بگيريم. 2- مسلّم نمي‌توانيم بگوييم ما از خير اين تمدن گذشتيم، چون زندگي ما با آن گره خورده است. به نظر بنده در حال حاضر بايد تعريفي از نيازهاي واقعي خود داشته باشيم و بر آن اساس از تکنولوژي موجود استفاده نماييم و متأسفانه ما از اين جهت در خلأ تئوريک هستيم و هر تکنيکي را با هر رويکردي بدون آن‌که به زندگي بومي ما ربط داشته باشد مي‌پذيريم. ما اگر عزم عبور از اين تکنيک را با وجود تمام اختلافات، درست جا بياندازيم، مرحله‌ي بعدي تئوريزه‌کردن فرهنگي است که در نظر داريم به آن دست يابيم و بايد نسبت به جايگزين کردن آن اقدام کنيم تا افق انديشه‌ها در راستاي آن فرهنگ به فکر ابزارهاي مناسب آن زندگي به حرکت در آيد.

به عنوان مثال ملاحظه کرديد که رياست جمهور در افتتاح آپارتمان‌هاي مسکن مهر فرمودند: به اميد روزي که هرکس يک خانه‌ي ويلايي داشته باشد. شما مي‌دانيد اگر در حال حاضر به فکر خانه‌هاي ويلايي باشيم، تا صدسال ديگر هم جوانان به هيچ سر پناهي نمي‌رسند. ما در حال حاضر عملکرد آپارتمان‌سازي را عالمانه مي‌دانيم و به نظر بنده روح انقلاب اسلامي همين رويکرد را نسبت به تمدن غربي دارد. درست است در خانه‌هاي آپارتماني زندگي گم مي‌شود، نه زيباشناسي در آن‌جا مطرح است و نه آرامش، ولي راه درست اين است که فعلاً براي دوره‌ي گذار اين آپارتمان‌ها را بسازيم و بالاخره معضل بي‌مسکني نسل جوان را ‌که نوعي بحران است، پشت سر بگذاريم و بعد براي اين‌که خانه‌ها ويلايي شوند برنامه‌ريزي کنيم. نه‌تنها در مسکن، در اکثر امور خود به همين شکل مشکل داريم. در آموزشمان، در نگاه به زندگي و خانواده و .... معلوم است که در زندگي به ابزارهايي نياز داريم که مطابق روح تمدني خودمان باشد ابتدا بايد آرام‌آرام ابزارهاي موجود به سوي ابزارهاي مطلوب تغيير کند. ولي ابتدا بايد افق مشخص شود و زيربناي فکري و فرهنگي آن تدوين گردد تا وقت عمل برسد. در نظر بگيريد اگر عده‌ي زيادي از آن‌هايي که خانه ندارند بگويند خانه‌ي ويلايي مي‌خواهيم، اين يعني عقب‌افتادن از تاريخي که فعلاً در آن هستيم. اول بايد به آن‌ها فهمانده شود که مشکل امروزِ آن‌ها اين است که سر پناه ندارند تا بعداً روشن شود آري مسکن آرماني ما غير از اين سر پناهي است که فعلاً در اختيار اوست. با اين آپارتمان‌ها بسياري از مشکلات روحي مردم همچنان باقي مي‌ماند، آن مسکني که محل آرامش و سُکني‌گزيدن است فعلاً گم شده است. در خانه‌اي که يک سالن و دو اتاق خواب داشته باشد، هيچ‌کس نمي‌داند کجا بايد زندگي کند. همه مزاحم هم هستند. پسر خانواده مي‌خواهد تلويزيون ببينند، دختر خانواده مي‌خواهد درس بخواند و برادرش مزاحم اوست. به اين ترتيب کينه‌اي بين خواهر و برادر ايجاد مي‌شود. يکي از آن دو براي گريز از اين مشاجرت و از شرّ ديگري به پارک پناه مي برد، وضعيت پارک هم که معلوم است. در صورتي‌که در خانه‌هاي سابق، درِ هر اتاقي به حياط باز مي‌شد. خانه‌ها هم مسکن و محل آرامش بود و هم نوعي اجتماع در آن به‌وجود آمده بود و هم هرکسي مي‌توانست با خودش باشد. اکنون اگر به نسل جديد بگوييم، به خانه‌ي ويلايي نياز داري، مي‌گويد: براي چه، مگر اين خانه چه مشکلي دارد؟ پس تئوريزه‌کردن قضيه خيلي کار مي‌برد.

فرق ما با بقيه‌ي ملت‌ها در اين است که ما مي‌دانيم چه مي‌خواهيم، ولي بعضي ملت‌ها ممکن است زندگي اکنونشان را نخواهند ولي نمي‌دانند چه مي‌خواهند. چون در شيعه رجوع به آسمان وجود دارد. چينيان متأسفانه بيش از اين‌که لائوتسه‌اي باشند، کونفسيوسي شده‌‌اند، کونفسيوس نوعي انضباط بشري را پيشنهاد مي‌کند و نه رجوع به آسمان را، روي اين اساس شايد بتوانيم بگوييم فرهنگ چيني افقي مطابق نگاه لائوتسه را مدّ نظر دارد اما آنقدر ضعيف است که بايد به آنها حق داد که نتوانند عزم عبور داشته باشند. اين هم که مي‌بينيد، چين بيش از ما مي‌تواند غرق تکنولوژي غربي شود، به اين خاطر است که تقريباً عزم عبورش را از دست داده است. ولي ما با نوعي حکمت به غرب رجوع مي‌کنيم و همان لحظه‌اي که داريم به تکنولوژي آن رجوع مي‌کنيم، عزم عبور داريم، اين يک امتياز است. و مقام معظم رهبري«حفظه‌الله» در جملاتشان به اين مسئله اشاره مي‌کنند. ايشان در جمع دانشجويان فرمودند که به فکر شکستن ديواره‌هاي اين علم باشيد. در جايي ديگر فرمودند که قطعاً اين توسعه مطلوب ما نيست. ما براي اين فرمايشات جاي مناسبي قائليم. اين‌طور نيست که کسي انتقاد کند و از آن طرف اعتقاد داشته باشد که ما بايد حتماً در علم پيشرفت کنيم. بلکه معتقديم خودآگاهي تاريخي ايشان اين را به ما مي‌گويد که در عين اين‌که اکنون زندگي شما با اين تکنولوژي گره خورده است و نمي‌توانيد به راحتي کنار بکشيد، بايد عزم عبور هم داشته باشيد.

من دوباره تأکيد مي‌کنم. اين عبور بايد بسيار حکيمانه باشد و متأسفانه روي آن کم کار مي‌شود و از آن مهم‌تر در تئوريزه‌کردن آن هدفي که داريم کم کاري مشهودي در ميان است. به قدري به حاشيه‌ها مشغوليم که مي‌شود گفت اصلاً کسي راه‌کارهاي نزديکي به افق اصلي را متذکر نمي‌شود. در حالي‌که اگر در تعريف و تئوريزه‌کردن افقي که قرار است به سمت آن عبور کنيم غفلت کنيم، در همين شرايط متوقف مي‌شويم و اگر متوقف شويم ضررهاي تاريخي عميقي به ما مي‌خورد که جاي بسط بحث آن اين‌جا نيست. اولين ضرر آن‌که روحيه‌ي انتظاري که در فرهنگ مهدويت داريم از دست مي‌دهيم، حتي انقلابمان را هم از دست مي‌دهيم. اين انقلاب با افق مهدويت مي‌تواند باقي بماند. اگر اين افق برود، تبديل به حزب کارگزاران مي‌شود. حزب کارگزاران يعني انقلاب اسلامي منهاي مهدي شما چقدر مي‌خواهيد از اين حزب دور باشيد؟ - عنايت داشته باشيد حزبي را که من مي‌گويم يک فکر است نه يک شخص يا اشخاص- در آن قسمت که بايد تئوري‌هاي آينده‌ي خود براي عبور از تکنولوژي را تدوين کنيم، نمي‌توانيم از امامت دور شويم. امامت حيات اجتماعي ماست براي اين‌که نه در حال حاضر مرعوب تکنولوژي شويم و نه نسبت به آينده‌ي خود سهل‌انگاري کنيم. تمام تلاش دشمنان ما و غرب‌زده‌هاي داخلي آن است که بگويند انقلاب اسلامي براي حيات امروز و فرداي خود تئوري ندارد. همين آقاي حسين بشيريه که تئوريسين اصلاحات سياسي در دولت آقاي خاتمي بود سعي داشت چنين القاء کند که رهبري مذهبي با جامعه‌ي توده‌اي پيوند خورده و امامت يک پشتوانه‌ي علمي ندارد. کوتاهي ما نسبت به تئوريزه‌کردن فرهنگ امامت باعث شد تا اين آقايان طوري سخن بگويند که گويا ما بدهکار هستيم. آنچه در غدير مطرح شد براي آن بود که معلوم شود خداوند براي بشر زيباترين حيات را اراده کرده است و بايد براي زندگي زميني امامي معصوم مديريت جامعه را به‌عهده بگيرد. اگر همين حالا نتوانيم جايگاه امامت را تبيين کنيم براي بقايمان در نظام ولايت فقيه گرفتار خلأ تئوريک مي‌شويم.

از اين باب که مي‌فرماييد: چگونه بايد با تمدن‌ فعلي تعامل داشته باشيم و عزم عبور از آن را در سر بپروانيم مي‌خواهم عرض کنم براي عبور بايد مسئله را جدي‌تر نگاه کنيم. حرف‌هاي آقاي ميرباقري در رابطه با ولايت الهي خوب است مي‌ماند که ما معتقديم براي تئوريزه‌کردن آن عزم، خداوند فلسفه‌ي صدرايي را براي ما گذاشته و آن عزيزان از اين غفلت دارند. مقام معظم رهبري«حفظه‌الله» بسيار عالمانه بر روي فلسفه‌ي صدرايي تأکيد دارند. کسي که بخواهد آينده‌ي انقلاب اسلامي را تئوريزه کند بايد بداند اگر فلسفه‌ي صدرايي به حاشيه رود ضربه‌ي مهلکي به آينده‌ي ما مي‌زند. تئوري امامت بر مبناي نگاه صدرايي بسيار جهان‌پذير است. موضع‌گيري‌هاي آقاي مهدي نصيري هم تعجب‌برانگيز است. ما معتقديم آقاي نصيري در نقد غرب خوب عمل کرده است. ولي در عدم رجوع به ابزارها حرف‌هايي مي‌زند که با واقعيت زندگي نمي‌خواند چون متن اسلام به ما اجازه داده است در بعضي موارد ابزارساز باشيم. آيا خدا در نظام تکوينش هيچ‌چيزي را به عهده‌ي ما نگذاشته؟ خداوند در نظام تکوين وضع حمل‌ يک زن را به کمک فردي ديگر ميسّر ساخته است و به اصطلاح قابله نياز دارد. ما مي‌خواهيم از اين نتيجه بگيريم، همان‌طور که خداوند در نظام تکوينش براي بشري که به او اختيار داده است، مي‌گويد بايد در مسائل تکويني خود بعضي مسائل را با کمک فرد ديگر انجام دهي، در ارتباط به طبيعت هم همين را مي‌گويد. آقاي نصيري مي‌گويد بايد انبياء بيايند و فقط آنها ابزار بسازند. حاصل فرمايش ايشان اين است که بشر هيچگونه ابزاري را نبايد بسازد و انبياء بايد بسازند. ما مي‌گوييم که اسلام اين را به ما تعليم نمي‌دهد. آري نقد غرب درست است و داشتن ابزار غربي، ابزار مطابق ‌مقصد ما نيست. ايشان نتيجه مي‌گيرند چون ابزار غرب بيخود است، مبارزه با نفس امّاره چيز ديگري را مي‌طلبد که جز انبياء نبايد براي بشر ابزار بسازند. ما مي‌گوييم در اين استدلال حد وسط کامل نيست. بشر بايد بر اساس رويکرد توحيدي خود و تعامل با طبيعت ابزار بسازد. نمون‌ي آن قنات است. ما حق نداريم موتور پمپ بسازيم و سفره هاي آب زيرزميني را مختل کنيم، اما قنات را بايد بسازيم. يعني با عقل بشري خدا به ما اجازه و اختيار و گرايشي داده است که بياييم با طبيعت تعامل کنيم و قنات بسازيم و سرريز آب سفره‌هاي زيرزميني را به سمت مزرعه هدايت کنيم، بدون اين‌که بخواهيم سفره‌ها را خراب کنيم. از سرريز سفره ها به اندازه‌اي که طبيعت در اختيار ما مي‌گذارد استفاده کنيم و ميل‌هاي خود را با آنچه طبيعت در اختيار ما مي‌گذارد مديريت کنيم. موتور پمپ طبيعت را خلعِ قدرت مي‌کند و مشکلات زيادي براي طبيعت به‌وجود مي‌آورد. عين سخنان آقاي مهدي نصيري در اين رابطه و نقد بنده به آن سخنان در صفحه‌ي 423 کتاب «تمدن‌زايي شيعه» آمده است.

سؤال: استاد اگر به بحث هايي که در اين باب از امثال آقاي ملکيان گفته شده، بخواهيم توجه کنيم، ارزيابي شما چگونه است؟ همان‌طور که در سؤال قبلي عرض کردم اگر کسي در افق فکري امثال ايشان حرکت کند و به سرمايه‌ي علمي عظيمي که در آراي غرب شناسانه دکتر فرديد وجود دارد، عنايت نداشته باشد، همانند ايشان مجبور است به اقتضائات مدرنيته تن در دهد. انگار که تنها راه همين است و بس.

جواب: من آن مقدمه‌ را براي همين عرض کردم. حرف ما اين است که مدرنيته به معناي فرهنگي است که مجبور است انسان ابزار ساز داشته باشد. اين مقدمه را فراموش نکنيد. حرف ما دقيقاً با اين‌ها در همين حد است و ريزه‌کاري‌هاي آن را بايد بعد از اين مباني بحث کرد. حرف ما اين است که يکوقت از انسان مدرن در روابط اجتماعي و اخلاقي بحث مي‌شود، يکوقت بحث از تعريف انساني است که مي‌خواهد اين نوع زندگي را داشته باشد. ما روي رجوع به انساني که مي‌خواهد اين نوع زندگي را داشته باشد حرف داريم که آيا آقايان تعريفي را که انسان مدرن از خود کرده است در رابطه با رجوع به حق، کامل مي‌بينند يا کمال انسان در ساختن ابزارهاي بزرگ خلاصه مي‌شود. در کتاب «گزينش تکنولوژي» همه‌ي تلاش ما اين بود که عرض کنيم، هدف اصلي انسانِ مدرن تکنولوژي نو است، نه تکنولوژي به اين معنا که به ما قدرت بيشتر بدهد، نفسِ نوبودن در فرهنگ غربي يعني کمال. تجدد [که واژه‌ي بسيار عجيبي است و ترجمه‌ي بسيار خوبي از مدرنيته است]، به معناي اصالت‌دادن به نوبودن است بدون آن‌که هدفي ماوراء آن مدّ نظر باشد. نفس اين‌که ما اين دستگاه جديد را ساختيم، پس ما در کمال برتر هستيم، اين، القاء فرهنگ غربي است. با اين ديد که نمي‌توان تعريف انسان مدرن را در ابهام گذاشت. به ما بگويند آيا اين نوع ارتباط با طبيعت و تکنيک را شما به عنوان انسان مدرن قبول داريد يا منظور شما از انسان مدرن انساني است که جنتلمن است و مي‌خواهد حقوق اجتماعي را رعايت کند و غلبه عقل جمعي بر عقل فردي را مي پذيرد. اين دو موضوع که از هم تفکيک شد، آن وقت ما با آقايان در مسئله‌ي فرهنگ مدرنيته و نسبت آن با طبيعت بحث داريم و معتقديم حتي زندگي به روش غربي با تعامل بشر با طبيعت مربوط است. چون بايد پرسيد انسان مدرني که بخواهد حقوق بقيه را رعايت کند در نسبت با نفس امّاره‌اش قرار دارد يا در نسبت با خدا و بندگي‌اش؟ ممکن است بگويند مثل جان لاک که مي‌گويد من اصلاً کاري به دين ندارم و با عقل جمعي جامعه را اداره مي‌کنم، مي‌شود ما هم همين کار را بکنيم. جان لاک گفت: من وجود خدا را قبول دارم ولي مي‌گويم اگر به فکر جامعه باشي و خودت را به عنوان سلولي در جامعه بداني در تعامل با جامعه راحت‌تر زندگي مي‌کني و بهتر خود را مي‌يابي. سؤال ما اين است که آيا حقيقتاً اين خرد جمعي واقع مي‌شود؟ اين خرد جمعي در قرن هجدهم به اوج خودش رسيد و امثال آقاي بازرگان را مشعوف خود ساخت و در قرن نوزدهم روح غربي آنچنان افراد جامعه را نسبت به يکديگر متعهد کرد که گفتند بهشتي که پيامبران وعده داده بودند ايجاد شد. آيا آن بهشت ادامه پيدا کرد يا در جنگ جهاني اول و دوم بيش از چهل ميليون در خودِ اروپا کشته گرفت؟ به همين جهت تأکيد مي‌کنيم تنها خرد جمعي جان لاک به ادله‌ي عقلي و تجربي، بشر را به مطلوب خود نمي‌رساند. دليل تجربي آن وضعيت اروپا است و دليل عقلي آن هم آن است که انسان به جهت نفس امّاره‌اش تماميت‌خواه است و اگر يک نيروي بازدارنده‌‌ي معنوي در ميان نباشد خود را و بقيه را هلاک مي‌کند. برشت مي‌گويد: اگر کوسه ماهي ها آدم بودند، اجازه مي‌دادند ماهي‌هاي کوچک بزرگ شوند، تا به‌جاي اين‌که در يک وعده بيست ماهي بخورند و بيست ماهي از برکه‌شان خارج شود، يک ماهي مي‌خوردند و نوزده ماهي را براي وعده‌هاي ديگر مي‌گذاشتند. خرد غربي از اين جنس است. بحث من اين است که اگر نفس اماره حاکم باشد و اگر فرهنگ امامت حاکم نباشد و اگر حکم خدا در جامعه جاري نگردد، آن خرد جمعي که انسان مدرن به دنبالش بود جواب‌گو نيست. منحني انسان مدرن رو به افول است مگر اين‌که در خيالات خود و به صورت انتزاعي چيزي را در نظر داشته باشيم. اگرچه آن نوع زندگي از قرن 17 شروع شد و در قرن 18 به اوج خود رسيد، ولي نهايتاً اروپا و آمريکايي شد که فعلاً ما مي‌بينيم، معلوم است که آن تئوري جواب نمي‌دهد. انسان مدرن به اين معني مورد قبول است که روح جمعي او بر روح فردي او غلبه داشته باشد که اين اشاره به همان روايت رسول الله دارد که مثال کشتي را زدند که اگر کسي بگويد من جاي خودم را سوراخ مي‌کنم بقيه هم فدا مي‌شوند، اگر فرصت آموزه‌هاي ديني فراهم شود همه‌ي دين از جمله روح رعايت اجتماع به ظهور مي‌رسد و شما در تجربه‌ي تاريخ خود با آن روبه‌رو شده‌ايد، مثل داستان ايثار آب که زخمي‌ها در جنگ بدر داشتند که عملاً مصداق «يؤثرون عَلي انفسهم وَلَوْ کان بهم خصاصه»[[8]](#footnote-9) شدند که بقيه را بر خود ترجيح مي‌دادند با آن‌که به آن آب احتياج داشتند. جنس روح جمعي ديني توانست حرکت‌هاي صدر اسلام را به‌وجود بياورد که زخمي‌ها ايثارگرانه آب را به بقيه ايثار مي‌کردند. ما اين مسئله را در انقلاب اسلامي هم ديديم و متأسفانه از آن‌جايي روح جمعي خودمان را از دست داديم که با نزديکي به غرب، فردگرايي و اينديويديوآليسم غربي وارد روح و روان ما شد. روح جمعي در جهاد سازندگي‌مان از وقتي که به جهاد کشاورزي تبديل شد، از بين رفت، بايد وزارت کشاورزي به جهاد سازندگي منتقل مي‌شد ولي برعکس شد. اين رخداد کي صورت گرفت؟ درست وقتي که غرب آمد. يعني بنا بود آن ايثارِ اول انقلاب و جهاد سازندگي و جنگ ادامه پيدا کند. چرا اين ادامه پيدا نکرد؟ چون اينديويديواليسم و فردگرايي غربي که فعلاً به «خرد جمعي» جان‌لاک پشت کرده، وارد زندگي ما شد. امروز آنچنان روح خودخواهي بشر مدرن را احاطه کرده که وقتي اوباما بيش از دويست ميليارد دلار تصويب کرد تا به يک بانک وام دهد و آن را از ورشکستگي نجات دهد تا کمک به مردمي باشد که خانه‌هايشان در معرض حراج بود، هيئت مديره‌ي بانک نصف اين اعتبار را بين خودشان به‌عنوان پاداش تقسيم کردند. پولي که دولت داده و از ماليات دهنده‌هاست تا آن بانک بگيرد و سه سال ديگر به مردم براي پرداخت اقساطِ وامشان فرصت دهد، خرج چند نفر انگشت‌شمار شد. آيا بايد اين انسان مدرن را به جهت اقتضائات زمانه پذيرفت؟ بايد بيايند انسان مدرن را در تجربه و يا فلسفه تعريف کنند، وگرنه با ذهنيات خود زندگي مي‌کنند و نه با واقعيات.

سؤال: همان‌طور که فرموديد بحث در اين باب بسيار است، اگر صلاح مي‌دانيد در خصوص توسعه و به تعبير ديگر «تئوري پيشرفت ايراني اسلامي» توضيحاتي را ارائه دهيد. آيا معتقديد که مي‌توان از همين مدل‌هاي رايجِ توسعه در جهان استفاده کرد يا خير؟

جواب: مقام معظم رهبري«حفظه‌الله» قبلاً فرموده بودند: قطعاً آن توسعه موفق نبوده است. اين جمله را بايد با تأکيد ايشان بر اين‌که ما بايد نوعي پيشرفت داشته باشيم، همراه کنيم. نظر من اين است اکنون که مي‌خواهيم نطفه‌ي يک تمدن را بگذاريم بايد اولاً افق را مشخص کنيم. ثانياً بر اساس بسترهاي موجود اهداف خودمان را که گرفتن امکانات از استعدادهاي طبيعت است، تنظيم کنيم. البته اين کار بسيار سخت است و به اعتقاد بنده بايد به خوبي تعريف شود وگرنه مثل فرهنگ غربي هر روز با بحراني روبه‌رو مي‌شويم. مثالي مي‌زنم. ما مي‌گوييم در کشاورزي مشکل آب داريم. حال بايد چه کنيم؟ يک‌وقت است که فعلاً چاره‌اي نداريم جز اين‌که چاه عميق حفر کنيم و يا مجبوريم با آبياري قطره‌اي فعلاً مسئله‌ي خودمان را حل کنيم تا راه‌کارهاي بومي پيدا شود که بدون تخريب طبيعت با طبيعت تعامل کنيم، اما يک‌وقت مي‌گوييم اين حرف‌ها چيست. مثل عربستان سعودي از جده لوله‌کشي آب مي‌کنيم و آب را به مکه مي‌آوريم و به مردم مي‌گوييم هر طور که مي‌خواهيد مصرف کنيد. حرف ما اين است که اگر هم اين چاره انديشي براي کوتاه مدت درست باشد، ولي بحران‌هايي که بعد به‌وجود مي‌آورد بسيار بزرگ است. اولين بحراني که به‌وجود مي‌آورد اين است که سفره‌هاي آب‌هاي زيرزميني مکه مناسب همان آبي است که با باران‌هاي مکه تأمين مي‌شود. اگر اين آب‌ها که از دريا مي‌آوريم به سفره‌هاي زيرزميني مکه اضافه شد کل مکه را آب مي‌گيرد، در آن صورت بايد پمپ‌هاي قوي بياوريم و آب‌ها را دوباره به جدّه برگردانيم. به همين جهت عرض مي‌کنم ابتدا بايد تئوري‌هاي خود را بر مبناي نگاهمان به عالم و آدم تنظيم کنيم و مثل تفکر غربي نباشد که نسبت به نظام حکيمانه‌ي عالم غفلت دارد. اين‌که مي‌فرماييد: آيا بايد از بسترهاي موجود استفاده کنيم يا نه؟ معلوم است که بايد استفاده کنيم اما از آفات آن غافل نباشيم تا نظرمان از تمدن مطلوب منصرف نشود. سؤال اين است که وقتي پذيرفتيم بايد از بسترهاي موجود استفاده کنيم، با شيفتگي اين کار را بکنيم يا با تأمل و با نظر به افقي که در جلو خود داريم؟

همه‌ي حرف بنده اينجاست که اگر مبناي ما اين باشد که طبيعت بهترين هديه‌ي خدا براي زندگي است پس شرايطي بهتر از آنچه خدا براي زندگاني دنيايي ما فراهم کرده وجود ندارد بايد از آن استفاده کرد نه اين‌که آن را تخريب نمود و به چيز ديگري نظر کرد. به عنوان مثال: گوش انسان بايد به همين اندازه‌اي باشد که خدا به او داده، ممکن است بگويند گوش گاو که بهتر است زيرا اولاً 180 الي 200 درجه مي‌چرخد و ثانياً بلندتر است و ارتعاشات صوتي را بهتر دريافت مي‌کند. در حالي‌که بايد متوجه بود گاو به‌جاي اين‌که سرش را مانند انسان بلند کند و با تغيير گردن، خود را در معرض صدا قرار دهد، گوشش را مي‌چرخاند و صوت اطراف را مي‌گيرد. اما به انسان گوشي داده‌اند که بايد مقداري زحمت بکشد و سر خود را به طرف صوت حرکت دهد و به همان اندازه که براي شنيدن انرژي لازم دارد گردن خود را حرکت دهد. براي انسان همين خوب است که کار مربوط به خود را بکند و به همان صورت که مي‌تواند صداها را بشنود، عمل کند، زيرا گوش گاو براي آن بدن و آن گردن مناسب است و نه براي بدن انسان. اگر اين را پذيرفتيم، نمي‌رويم کاري بکنيم که ساختارمان به هم بخورد هرچند ساختارمان را تقويت مي‌کنيم.

توسعه‌اي که بنا است ما دنبال کنيم از اول بايد در تعريف خود مشخص کند که بشر تا چقدر مي‌تواند از طبيعت استفاده کند تا ساختار آن به هم نخورد، زيرا از نگاه ديني خداوند تواني در طبيعت گذاشته که حوائج منطقي و عالمانه‌ي بشر را از سر رحمت برآورده مي‌کند. و جايي هم براي خطاهاي بشر گذاشته، اما اگر بشر خواست بي‌محابا هوس خود را برآورده کند بحران زيست محيطي به‌وجود مي‌آورد. در تعريف پيشرفتي که بايد دنبال کنيم، بايد جاي اين مسئله مشخص باشد که با طبيعت تعامل کنيم و نه با الگوي غربي پيشرفت به طبيعت تجاوز نماييم. وقتي پيشرفت درست تعريف شد مي‌توانيم به مهندسان بگوييم در همين بستر کار کنيد و جواب بشر را فعلاً بدهيد. اما بايد آرام‌آرام به جايي برسيم که به طور کلي نگاهمان به زندگي عوض شود.

سؤال: استاد از شما مي‌خواهيم در خصوص ورود مدرنيته به ايران و نحوه‌ي غلبه‌ي آن توضيحاتي ارائه فرماييد. جالب است که در خصوص ورود مدرنيته افرادي مثل سيد جواد طباطبايي را در جناح اپوزيسيون داريم که معتقد است هرچند مدرنيته وارد شده، اما کامل وارد نشده و بايد گسست بين سنت و مدرنيته به نفع مدرنيته تغيير شکل بدهد. آيا واقعاً اين غلبه صورت گرفته يا خير؟

جواب: بحث بسيار سنگيني است. در اين خصوص مرحوم دکتر مددپور و آقاي دکتر موسي نجفي و عده‌اي ديگر از عزيزان خوب کار کرده‌اند. امثال مرحوم دکتر فرديد يک طرف قضيه را که نقد روشنفکري است خوب طرح کرده‌اند و انصافاً حق مطلب را ادا کرده‌اند که روشنفکري با يک شيفتگي نسبت به غرب به همراه فراماسونري، غرب را به مردم ما تحميل کرد. روشنفکران غرب‌زده از اين ناراحت‌اند که مردم ما نسبت به مدرنيته گارد گرفتند، که ريشه‌ي آن‌ را بايد در صفاي انس با روحانيتي که پيرو اهل‌البيت بود دانست، روحانيت ما مردم را به اين شعور رساند. مردم ما با يک آگاهي تاريخي متوجه شدند فرهنگ تجدد خودي نيست و چون در تاريخ ريشه داشتند در برابر متجددين و فرهنگ تجدد گارد گرفتند و شايد يکي از عوامل پذيرش فرهنگ غرب در کساني که مدرنيته را آوردند اين بود که اين افراد بيرون از روح ديني جامعه به‌سر مي‌بردند. نتيجه‌ي آن اين شد که به قول روشنفکران، ما مدرنيته را هيچ وقت کامل نگرفتيم. چون مثل ژاپن قلب خود را به غرب نداديم. کاري که ژاپن و بعضي از کشورهاي خاور دور کردند اين بود که قلبشان را به غرب دادند و ديدند مي‌توانند با نفس امّاره‌ي خودشان تطبيق دهند. مثل دولت قاجار و پهلوي که دولت‌هاي طلب ارضاي نفس امّاره بودند و لذا شيفته‌ي غرب شدند و مصيبت‌هاي بزرگي را براي کشور ما پيش آوردند، چون از يک طرف مردم دين‌مدارِ ما روح مدرنيته را شناخت و نپذيرفت و از طرف ديگر دولت‌هاي ما آن را پذيرفت و از اين طريق ضربه‌ي زيادي به ما خورد، زيرا حاکمان نسبت به مدرنيته، هيچ مقاومتي از خود نشان ندادند و روشنفکران از طريق دولت‌ها اکثر نهادهاي اجتماعي و تربيتي را در دست گرفتند. در اولين دبستان در تبريز و متعاقب آن در تهران ما صاحب نسلي شديم که با جدايي از مردم، گرفتار فرهنگ مدرنيته شد. به همين جهت در خصوص نحوه‌ي ورود مدرنيته در ايران بايد بسيار تأمل کرد. روح ملت، بدون مخالفت علني با مدرنيته، تا آن‌جا که مي‌توانست به آن پشت کرد و يا از آن استقبال ننمود و درک چنين روحي در بين ملت ما، چيزي نيست که روشنفکري جداشده از مردم بفهمد. بسيار مشکل است کشف ملتي که احساسات‌شان را با يکديگر تعامل مي‌کنند و در عين حال به زبان فرهنگ غرب با هم سخن نمي‌گويند و اگر اين روحيه را در تاريخ دويست‌ساله‌ي اخير نشناسيم مثل روشنفکران از تحليل مسائل در مي‌مانيم. گفت: «ما نامه نوشتيم و جوابي ننوشتي...آن هم که جوابي ننوشتي، جواب است» براي عده‌اي نامه‌ننوشتن هم نوعي جواب است. اين‌که بعضي‌ها مي‌گويند چيزي در رابطه با نسبت مردم با تجدد نداريم و اسناد تاريخي موجود نيست، به همين جهت است.

رابطه‌ي تناتنگي که بين علماء با مردم برقرار بود موجب شد تا مردم به‌خوبي روح شيطاني مدرنيته را بشناسند. اما مدرنيته با سربازان روشنفکرش نسل جوان ما را از آموزش و پرورش بومي وارد آموزش مدرن کرد تا ديگر زبان فرهنگ و مردم خود را نفهمند و ما از اين‌جا ضربه خورديم. مأموريت رضاخان اين بود که با فشار هم که شده نهادهاي بومي و سنتي ما را تخريب کند و ما را سر تا پا فرنگي نمايد. تصور غربي‌ها اين بود که اين کار جواب مي‌دهد و در بعضي از کشورها - مثل ترکيه- هم ظاهراً جواب داد، هرچند که در باطنِ قضيه به همان دو دليلي که عرض کردم آن‌ها در ايران به نتيجه نرسيدند. روشنفکري که غرب را قبله‌ي خود قرار داد و با اين هدف به غرب رفت، پاره‌اي جداشده از مردم گشت. راز اين‌که روشنفکران ما موفق نشدند نقشي در درون مردم داشته باشند اين بود که آن‌ها نتوانستند خود را با بدنه و روح جامعه تطبيق دهند. ولي بالاخره ضربه خورديم. آنچه بنده تأکيد مي‌کنم نگاه به تاريخي از اين ملت است که هرگز تاريخ‌نويسان نمي‌بينند تا ثبت کنند و آن تاريخ ملتي است که در گوشه‌ي مساجد شکل گرفت و سنگرهاي مقاوت در مقابل مدرنيته را پايه‌گذاري کرد، مقاومتي که نتيجه‌اش اين گشت که مردم با حضرت امام خميني«رضوان‌الله‌عليه» خود را همسخن يافتند و توانستند سرنوشت تاريخي خود و مردم منطقه را رقم بزنند. فولکلوريسم يک حرکت غربي است که اداي کشف روح ملت‌ها است. ولي چون جنس غربي دارد هرگز از سطح به عمق نمي‌رود و درست است که مي‌گويند مي‌خواهيم از فرهنگ توده‌ها نشانه‌هايي به‌دست بياوريم، اما عملاً آن چشمي که بتواند روح مردم را بنگرد، ندارند.

اين‌که مي‌گويند اگر ما توانسته بوديم مدرنيته را در مغز استخوان مردم فرو ببريم، الان ايران هم مثل ژاپن شده بود، حرف درستي است ولي اين نسبت به مردم ايران هرگز واقع نمي‌شود، چنين احتمالي از سوي آنان به اين جهت است که تاريخ مردم ما را به درستي نمي‌شناسند. چون اين آقايان بيرون تاريخ اين ملت قرار دارند. اين‌ها نمي‌فهمند روح ملتي که عالَمش، عالَم انس با حضرت سيدالشهد است، غير از ملتي است که مثل آقاي شريعتي مي‌خواهد حسين را در حد جامعه شناسي تعريف کند. حسيني که آقاي شريعتي تعريف مي‌کند خيلي به حسيني که مادربزرگ ما دارد، نزديک نيست. بنده در اين‌جا در مقام نقد شريعتي نيستم ولي در هر حال امت و امامتي که آقاي شريعتي مطرح مي‌کند يکهزارم هم نزديک به امت و امامتي نيست که در ذهن و قلب دين‌مداران هست. اگر بگوييد شريعتي اين کمک را کرد که صورتي با فرهنگ و عقل غربي به تفکر شيعي بدهد که نسل تحصيل‌کرده‌ي ما که تحت تأثير فرهنگ غربي است آن را بپذيرد، من با اين تحليل موافقم. اما معتقد نيستم آنچه شريعتي از دين ارائه کرد همان چيزي است که ما در فرهنگ خود داريم. دکتر نصر در سن دوازده سالگي به آمريکا رفته، درست است که مدتي رئيس دانشگاه صنعتي آريامهر بوده و با جمعي متدينين هم‌صحبت شده، اگر فرض هم بگيريم که ايشان مي‌خواهد سنت را بشناسد ولي سنتي که او مي شناسد آن سنتي نيست که حضرت امام«رضوان‌الله‌عليه» در آن زندگي مي‌کند. خوبي نگاه نصر اين است که توانسته از زاويه‌ي خودش امام‌خميني«رضوان‌الله‌عليه» را رد نکند و اين غير از آن است که فکر کنيم اين نگاه‌ها مي‌تواند انسان را از فرهنگ غربي عبور دهد و در همين رابطه مي‌توان پرسيد چرا پسر ايشان مشاور بوش مي‌شود؟ متأسفانه ژورناليستي‌شدن نمي‌گذارد با تأمل به اين مباحث بپردازيم. بايد نگاه‌ها را تحليل کرد. روشنفکران ما اين مشکل را دارند که نمي‌توانند روحي را که در محافل ديني و بر ملت دين‌مدار حاکم است حس کنند. بنابراين حرف آن آقا درست است که ما در ايران يک گسستي بين سنت و مدرنيته داريم؛ ولي سؤال بعدي اين است که آيا از طرف ملت کوتاهي شده و بايد رضاخان مأموريتش را بهتر انجام مي‌داد و مردم هم او را مي‌پذيرفتند و يا اين طرف قضيه اشتباه بود که مي‌خواستند فرهنگ تجدد را بر ما تحميل کنند. ضررش اين بود که هم آن‌ها عمرشان را ضايع کردند و هم عده‌اي از جوانان ما را بي‌هويت و غرب‌زده کردند و از ملت‌شان منقطع‌ کردند. روشنفکران عده‌اي جوانان ما را بي‌وطن کردند چون ايران براي ملت ما از آن زاويه وطن است که محل زندگي با فرهنگ اهل‌البيت است و در همين رابطه ايران متذکر عهد مسلمانان خاورميانه مي‌شود تا به مسلماني خود برگردند. اين‌ها دنبال عهد گمشده‌اي بودند که حضرت امام«رضوان‌الله‌عليه» متذکر آن بود. معلوم است که مسلمانان از ذات اسلامي خود غفلت کرده بودند چون مدرنيته را پذيرفتند و حالا مي‌خواهند به عهد اصلي خود برگردند. ملاک پذيرفتن دولت‌هاي بعدي اين است که آيا با اين عهد بيگانه‌اند يا نه. طبيعي است اگر از اين زاويه بنگريم، متوجه مي شويم چرا روشنفکري آنقدر بي ريشه مي‌شود.

سؤال: استاد آيا شما با اين نظر موافقيد که انقلاب اسلامي طليعه‌ي ظهور يک عالم ديني و عبور از ساحت مدرنيته است؟

جواب: من در رابطه با جايگاه انقلاب اسلامي در تاريخ معاصر، نگاه «رنه گنون» را صائب مي‌دانم. رنه گنون حتي با هايدگر در رابطه با نقد غرب فرق مي‌کند. هايدگر غرب را خوب نقد مي‌کند ولي نتوانسته هيچ افقي را نشان دهد، زيرا در فرهنگ غربي هيچ افق اميدبخشي نيست. رنه گنون چون از زاويه‌ي ديني بحران غرب را تحليل مي‌کند مي‌داند چرا غرب به اين بحران افتاد، مي‌گويد: غرب رابطه‌ي بين زمين و آسمان را قطع کرد و رجوعش به عالم قدس از بين رفت. او در اين باب دو کتاب اساسي مي نويسد. يکي «بحران دنياي متجدد» و ديگري «سيطره‌ي کميت و علائم آخرالزمان». اگر اين دو کتاب را تحليل کنيد، در هر دوي آن‌ها يک حرف بزرگ وجود دارد که بشرِ مدرن رابطه‌ي خود را با آسمان قطع کرده است. او همه‌ي غرب را همين مي‌داند. در مقابل اين فکر غربي، انقلاب اسلامي آمد تا ارتباط زمين با آسمان را برقرار کند و از اين جهت انقلاب اسلامي عبور از ساحت مدرنيته است. حضرت امام«رضوان‌الله‌عليه» به عنوان يک شخصيتِ جامعِ فوق‌العاده، هديه‌ي خدا به تاريخ معاصر بود با قلبي که انقلاب اسلامي در آن اشراق شده است و آن اشراقي که در قلب امام بود به ملت منعکس شد و انقلاب اسلامي روي داد. لذا انقلاب اسلامي را نفخه‌ي الهي مي‌دانم براي عبور از فرهنگي که مي‌خواست انسان را زميني کند. در همه‌ي اين سخنان، شما مي‌توانيد به ما ايراد بگيريد که مباني شما چيست؟ من به شما حق مي‌دهم، اما شما هم به ما اين اجازه را بدهيد که روي اين اعتقاد بمانيم و در جاي خودش بحث کنيم. اگر مدرنيته همان است که رنه گنون مي‌گويد، حضرت امام درست عکس آن را در قالب حيات جديدي به تاريخ معاصر پيشنهاد کرد تا زمين را به آسمان وصل کند. براي همين هم حضرت امام فقط يک فقيه نيست که به آداب فردي زندگي بپردازد حتي او صرفاً يک فيلسوف و يا يک عارف هم نيست بلکه انسان جامعي است که شايسته‌ي اشراق الهي شد تا تاريخ معاصر را جلو ببرد. همين‌طور که مرحوم قاضي طباطبايي«رحمة‌الله‌عليه» مي‌گويد: کسي که بخواهد عارف شود بايد فقيه باشد، اگر همه‌ي جوانبي که عرض شد در امام نبود نمي‌توانست اشراق قلبي آسماني‌اش را به مردم بدهد. همه‌ي حرف ما اين است که امام يک جامعيتي دارد که در ذيل شخصيت جامعيت امام، انقلاب مي‌ماند. عظمت رهبري هم در اين است که امام را اين‌گونه پذيرفته‌اند. ما خدا را شاکريم که رهبري نيامدند نظري ديگر را مطرح کنند. آقاي هاشمي مي‌گويد من دوست رهبري هستم. يعني من يک نظر دارم، ايشان هم يک نظر ولي به خاطر انضباط اجتماعي حرف ايشان را مي‌پذيرم. اما نگاه مقام معظم رهبري به حضرت امام اين‌گونه نيست. نظر او اين است که او يک هديه‌ي الهي است. عين تعبير ايشان اين است: بسيج را خدا بر قلب امام اشراق کرد. ادبياتِ تحليل جايگاه شخصيت امام در نزد مقام رهبري از جنس ديگري است و امام را حقيقتي در تاريخ معاصر مي‌داند. خدا را شاکريم که رهبري نگفت: من يک رهبرم بعد از امام. بلکه گفت: من ظهور تفصيلي آن شخصيت هستم که به طور اجمال تاريخ را تغذيه کرد. با اين تعاريف مي‌خواهم اين نتيجه را بگيرم که آري! جنس انقلاب اسلامي، جنس عبور از غرب است و با چنين ديدگاهي جنس انقلاب اسلامي نه‌ي بزرگ به غرب است و از اين منظر عرفاني انقلاب اسلامي در ذات خود ضد غرب است. تحليل‌هاي ديگري که نسبت به جايگاه انقلاب اسلامي مطرح است را ضعيف مي‌دانم. فکر مي‌کنم تعريفي که انقلاب اسلامي را در تاريخ معاصر مي‌تواند درست تبيين کند بايد از اين جنس باشد. با اين ديد، اين‌که مي‌گوييم انقلاب اسلامي عبور از ساحت غرب است، حتماً اين‌گونه است. غرب مي‌گويد عقل بشري يا خرد جمعي بشري و با همين نگاهي که علم تجربي به ما مي‌دهد و براي ما نحوه‌ي برخورد با طبيعت را تعريف مي‌کند، مي‌توان زندگي کرد. امام مي فرمايد: کليات را بايد از خدا بگيريد و از آسمان معنويت زمين را مديريت کنيد. در صحبت اخير مقام معظم رهبري با مردم فارس، ايشان بر روي تفضلات و عنايات الهي تأکيد کردند و فرمودند: «اگر نتيجه‌ي روند کارها همکاري و همدلي و انسجام باشد، قطعاً تفضلات و عنايت خداوند متعال را روزافزون خواهد کرد». مبناي اين سخن آن است که بايد به جدّ بپذيريد که آسمان به زمين وصل است و اين انقلاب با پشتوانه‌ي آسماني خود تغذيه مي‌شود و طراوت پيدا مي‌کند. ايشان فرمودند: «اگر مسئولان سراغ مسائل شخصي بروند و اهداف را فراموش کنند پشتوانه‌ي معنويشان قطع مي‌شود و عملاً توفيقاتشان کم مي‌گردد». اين سخنان يک نصيحت اخلاقي نيست، مبناي نظام اسلامي است که در فرهنگ غربي و مديريتي که براي جوامع دارد معني نمي‌دهد.

سؤال: استاد در خصوص ظهور تمدن اسلامي و به تعبير دقيق‌تر آنچنان که خود شما مي‌فرماييد «تمدن شيعي» توضيحاتي را ارائه فرماييد؟ و فکر مي‌کنيد چه کارها و بسترسازي‌هايي براي ادامه‌ي اين فرآيند و تحقق آن نظام اسلامي معهود بايد صورت بگيرد؟

جواب: همين‌طور که مستحضريد ما معتقديم شيعه مسئول ايجاد تمدن اسلامي است و نه مدعي ايجاد تمدن شيعي، مثل آن‌که با انقلاب اسلامي نگاه مسلمانان را نسبت به حکومتي که بايد داشته باشند عوض کرد. انقلاب اسلامي بقيه‌ي ملت‌ها را در امور سياسي تشويق به رجوع به اسلام کرد، نه رجوع به شيعه. ما يک نمونه نداريم که انقلاب اسلامي مثلاً به مردم مصر توصيه کند بياييد شيعه شويد. همين‌طور که چهارهزار شاگردي که حضرت امام صادق داشتند و اکثراً غير شيعه بودند دعوت به تشيع نشدند، امام صادق کارشان آن بود که اسلام احيا شود حال در هر قالبي که باشد. اگر مسلمانان با قرائت اهل بيت جلو بروند، عملاً به همان سويي مي‌روند که شيعه به دنبال آن است. چند سال پيش يکي از روزنامه ها نوشته بود که هفتاد درصد کاتوليک‌هاي آمريکايي را آقاي خميني مسلمان کرد. ما اين تيتر را که ديديم جا خورديم وقتي دنبال کرديم ديديم منظورش آن است که حضرت امام نگاه آن‌ها را نسبت به مسيحيت تغيير داده‌اند، چون کاتوليک‌ها معتقدند عيسي پسر خداست، با حضور حضرت امام و نگاه ايشان به دين و دينداري، هفتاد درصد آن‌ها در يک نظرخواهي از اين نظر عدول کرده بودند و آن خبرنگار معتقد بود اين تغيير نظر تحت تأثير شخصيت حضرت امام و انقلاب اسلامي بوده که به دين طوري نگاه مي‌کنند که ديگر جاي آن حرف‌ها نيست بلکه عيسي يک شخصيت بزرگ و پيامبر الهي است. به قول آن خبرنگار در ملاقات امام در نوفل‌شاتو گفته بود: من عيسي را نديده‌ام ولي در ملاقات با آقاي خميني در نوفل لوشاتو قبول کردم وجود عيسي راست است. شخصيت حضرت امام توانست مسلمانان را متوجه کند که جهان اسلام بايد يک نگاه ديگر به دين و دينداري داشته باشد، به همين جهت عرض مي‌کنم حرف ما «تمدن‌زايي شيعه» است و نه تأکيد بر تمدن شيعه. شيعه مسئول است تمدن اسلامي را به بشريت و جهان اسلام گوشزد کند. اما اين‌که فرموديد تعريف آن چيست؟ اين تعريف داري يک اجمال و يک تفصيل است. اجمال تمدن اسلامي عبارت است از اعتماد به حکم خدا و رجوع به حکم او و اين‌که مديريت جامعه بايد بر اساس آموزه‌هاي الهي صورت گيرد اما نه به آن معنا که در جامعه‌ي اسلامي صرفاً انسان مسلماني حاکم باشد بلکه اسلام بايد حاکم باشد. در تفصيل تمدن اسلامي قضيه از اين قرار است که وقتي اسلام بخواهد حاکم باشد بايد در صدد رجوع به بهترين قرائت از اسلام بود که در عين کاربردي‌بودن از مبناي وَحياني خود عدول نکند. مسلّم عميق ترين نگاه به اسلام را اهل البيت به همه‌ي جهان هديه کرده‌اند تا آن‌جايي که مرحوم شلتوت رئيس الأزهر اعلام کرد: فقه جعفري نيز به عنوان يک نگاه اسلامي مورد تأييد ما است، يعني يک مسلمان سني مذهب مي‌تواند در کنار فقه چهار امام اهل سنت، به فقه جعفري عمل کند. اين يعني شروع تاريخ جديد. اين يک حادثه نيست. اين اقدامي است که جايي براي قرائت شيعه در جهان اسلام باز مي‌کند. وقتي مرحوم شلتوت گفت: فقه جعفري هم يک فقه اسلامي است، فضايي ايجاد شد که بر خلاف آن ‌همه تبليغاتي که امويان بر ضد اهل بيت داشته‌اند، اگر يک سني مثل شيعه رکوع و سجود برود در جهان اسلام پذيرفته خواهد شد، معني جا بازشدن قرائت شيعه از اين قرار است. در تفصيل قضيه ، عميق‌ترين نگاه به اسلام،آرام‌آرام - بدون اين‌که بنا باشد کسي شيعه شود- حاکم مي‌شود. يکي از حيله‌هايي که به لطف الهي از آن عبور کرديم اين بود که بين نظام ديني و اجرايي جدايي ايجاد کنند و با طرح مديريت دوگانه بگويند، رئيس جمهور مسلمان باشد کافي است، نياز نيست کشور با آموزه‌هاي اسلام و رهنمودهاي ولي فقيه جلو رود. خدا کمک کرد و ما با يک شعور تاريخي از اين مسئله عبور کرديم، ديگر مردم نمي‌پذيرند رئيس دولتِ سازندگي با احترامي که به ولي فقيه مي‌گذارد کار خود را انجام دهد. امروز در نظام فکري ما جا افتاده که سياست‌هاي کلي نظام بايد تابع نظر ولي فقيه باشد و نه تابع نظر مسئولان اجرايي.

اگر بخواهيم بسترسازي کنيم تا تمدن اسلامي آرام‌آرام به‌وجود بيايد، چه بايد کنيم؟ بنده اجمالاً چند راه‌کار فعلاً در نظر دارم. اصلي‌ترين کار که در قالب اين آرمان بايد باشد اين است؛ امام معصومي که واسطه‌ي فيض بين زمين و آسمان است، بر جامعه حاکم باشد. در دل اين نگاه است که فرهنگ انتظار اوج مي‌گيرد. اگر فرهنگ انتظار بميرد، انقلاب اسلامي مي‌ميرد. انقلاب اسلامي هويت خودش را با فرهنگ انتظار تداوم مي‌بخشد. به جمله‌ي حضرت امام«رضوان‌الله‌عليه» توجه داشته باشيد که فرمودند إن‌شاءالله صاحب اين انقلاب مي‌آيد و آن را تقديمش مي‌کنيم. اين يعني ريشه‌ي نهضت حضرت امام در حال حرکت‌کردن به سمت حاکميتي است که با بستر فرهنگ انتظار محقق مي‌شود. متأسفانه ما در فرهنگ انتظار درست جلو نرفتيم. ما چون از استعدادهاي فرهنگ انتظار استفاده‌ي درست نکرديم سي‌دي «ظهور نزديک است» اين‌چنين گسترده منتشر مي‌شود و مورد استقبال قرار مي‌گيرد. بنده کاري با برخوردهاي غير علمي که با دست‌اندرکاران آن سي‌دي شده ندارم و اين نوع برخوردها را درست نمي‌دانم زيرا اين يک بحث علمي است و بايد با آن به صورت علمي برخورد کرد، نمي‌شود با يک موضوع علمي، امنيتي و ناسپاسي برخورد کرد. ولي از نوع استقبالي که از سي‌دي شد بايد فهميد خلأ بزرگي در فهم فرهنگ انتظار در ميان است و حضرت بقيت الله - به‌عنوان يک حقيقت آسماني که در تمام جوانبِ عالم، تکويناً حضور دارند و تشريعاً هم بايد حضور پيدا کنند- در منظر ما نيست. آرمان نهايي تمدن اسلامي ظهور آن حضرت است و در ازاي آن آرمان، بستر ظهور پيدا مي‌شود. اگر بستر ظهور درست شناخته شود، 1- با تمدن موجود تعامل مي‌کنيم ولي افق را از دست نمي‌دهيم. 2- همواره مقصدمان حاکميت عالم کبير است بر عالم صغير. در تفسير عرفاني، ما معتقديم که امام زمان عالم کبيرند و عالم ما عالم صغير است. پس وقتي عالم کبير بر عالم صغير حکومت کند - به تعبير جناب آقاي شفيعي سروستاني- جهان به مقصد خود مي‌رسد. جهان بايد به بلوغ خود برسد و اين با ظهور حضرت محقق مي‌شود. تعبيرهايي که از وجود مقدس نبي اکرم وجود دارد که اگر يک‌روز هم از عمر زمين مانده باشد آن يک روز آن‌قدر طولاني مي‌شود تا فرزندم مهدي ظهور کند. بر اين تأکيد دارد که ظهور و حاکميت انسان کامل حقيقتي است که بر پيشاني هستي خورده است، محال است که نظام عالم به آن بلوغ نرسد.

اگر درست در فرهنگ انتظار کار کنيم، تک‌تک جوانان ما با نشاطي اميدوارانه، امروزشان را به فردايشان وصل مي‌کنند و از فرهنگ انبياي گذشته استفاده مي‌کنند. در اين حالت مي‌بينيم که چه شخصيت‌هايي در نظام اسلام به صحنه مي‌آيند. بچه‌هاي جبهه که اين‌قدر زيبا توانستند حيات خودشان را شکل بدهند به اين دليل بود که اولاً حس کردند اين انقلاب به گذشته‌ي همه‌ي انبياء وصل است، ثانياً متوجه شدند به انقلاب حضرت مهدي ختم مي‌شود و لذا احساس کردند در مغز تاريخ قرار دارند. زيرا در بستر انقلاب اسلامي هيچ گسست معنوي نسبت به حيات گذشته و زندگي آينده احساس نکردند. حضرت امام صادق مي‌فرمايند: «مَنْ مَاتَ مُنْتَظِراً لِهَذَا الْأَمْرِ كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ الْقَائِمِ فِي فُسْطَاطِهِ‏» اگر کسي منتظر حاکميت امام باشد و بميرد مثل کسي است که در خيمه‌ي مهدي به‌سر برده است. اين روحيه را ما مي‌توانيم از طريق نظر به تمدن اسلامي به جوانانمان بدهيم. اين‌که مي‌بينيم اروپائيان در قرن 18 و اوايل قرن 19 با تمام شور و اميد زندگي کردند و دست به کارهاي بزرگي نسبت به اهداف خود زدند به اين خاطر بود که به تمدن خود و آينده‌ي آن اميد داشتند و اين‌که در قرن بيستم اين منحني سقوط کرد و شور و اميد و تلاش به سردي گراييد، به اين خاطر بود که حس کردند آن تمدن که به دنبالش بودند محقق نمي‌شود. بنده معتقدم ما مي‌توانيم آن انرژي را به اردوگاه جهان اسلام بياوريم و به نتيجه برسيم و گرفتار آن يأسي که غرب گرفتار شد، نشويم.

از ديگر کارهايي که در راستاي تحقق اسلامي بايد در نظر گرفت نظر به فرهنگ ديني است با رويکرد حضوري و قلبي که حضرت روح‌الله«رضوان‌الله‌عليه» در کتاب‌هاي خود براي ما به‌جا گذاشته‌اند، به همين جهت بنده در ابتداي امر به روش معرفت نفس در سير به سوي معارف اسلامي تأکيد دارم وگرنه يک نوع تفکر يونان‌زده به جاي تفکر ناب اسلام محمدي مي‌نشيند و ما را از تحرک و شعف ديني محروم مي‌کند.

از ديگر مسائلي که در راستاي بسترسازي جهت تحقق تمدن اسلامي است نقد فرهنگ مدرنيته است به شکلي عميق و دقيق تا در اين راستا جايگاه انقلاب اسلامي را تبيين کنيم و متوجه باشيم ولايت فقيه دوران گذار از فقه آل محمد است به سوي حاکميت امامي از امامان آل محمد. فکر مي‌کنم در کتاب «تمدن‌زايي شيعه» بتوانيد جواب خود را تا حدّي دريافت کنيد.

سؤال: استاد! در باب مفهوم انسان مدرن و ويژگي‌هاي آن و مقايسه‌ي آن با انسان ديني اگر توضيحاتي را ارائه دهيد ممنون مي‌شويم.

جواب: مفهوم انسان مدرن، همان‌طور که عرض شد انساني است که ابزارسازي را مقصد خود مي‌گيرد و براي اين‌که اميال زميني خود را برآورده کند به تغيير طبيعت مشغول مي‌شود، در حالي‌که انسان توحيدي، انساني است که مي‌خواهد طوري خود را تغيير دهد که خود را در آغوش خدا احساس کند و سعي مي‌کند تمام اموري که مانع مي‌شود اين انس و ارتباط ايجاد شود را از بين ببرد. در واقع انسانِ ديني سعي دارد خود را در عالَم ديني قرار دهد نه اين‌که دين را در کنار زندگي‌اش بگذارد و دلش در فضاي ديگري باشد. انسان مدرن نماز مي‌خواند ولي چون دلش در فضاي ديگري است، عالَم ديني ندارد. مدرنيته انسان را بي‌عالَم مي‌کند و تا نظرها متوجه عالم ديني نشود انسان‌ها از مدرنيته عبور نکرده‌اند هرچند به آن انتقادهايي هم داشته باشند. در اينجاست که مبناي اصلاح نفس در انسان ديني معنا مي‌دهد. انسان ديني دروغ نمي‌گويد براي اين‌که انسش با خدا از بين مي‌رود. ممکن است انسان مدرن دروغ نگويد اما نهايتاً براي اين است که خدا زندگي او را رونق بيشتري دهد تا همان زندگي را ادامه دهد و بهتر به اهداف دنيويش برسد و فوقش جهنم نرود. بايد از تعريفي که مدرنيته براي انسان ديني ارائه داده است، فاصله بگيريم. انسان ديني، انساني است که در عالم ديني زندگي مي‌کند. کتاب «عالم انسان ديني»[[9]](#footnote-10) تماماً در توضيح همين يک کلمه است. دينداران سکولار با غفلت از عالَم ديني پديد مي‌آيند.

سؤال: درخصوص عبور از عالم مدرن، نقش و جايگاه ولايت و انسان وِلايي و نظام وِلايي را چگونه تبيين مي‌فرماييد؟

جواب: وقتي انسان وِلايي متوجه است که با ارتباط با وَلي اَمر به آسمان معنويت و عالم قدس وصل مي‌شود، عملاً از نظام مدرنيته‌اي که مي‌خواهد انسان را صرفاً زميني کند فاصله مي‌گيرد. در همين راستا انسان ولايي به خوبي حيله‌هاي تهاجم فرهنگي را مي‌فهمد و نسبت به آن مصونيت دارد. به اندازه‌اي که انسان را در ذيل ولايتِ دين با تعين ولايت فقيه ببريم، به همان اندازه از جهنمِ خطرات فرهنگ مدرنيته که انسان را بي‌وطن و سرگشته کرده و از حقيقت خودش گسسته، آزاد مي‌کنيم و اين در تجربه هم ثابت شده و امتحان خود را داده است. آيا با توجه به اين امر وظيفه نداريم جهت نجات جوانانمان با تمام جديت موضوع امامت و ولايت فقيه را طرح کنيم؟

سؤال: در رابطه با جريانات روشنفکري سکولارِ معاصر در ايران و تقابل آنها با جريانات تفکر ديني با توجه به فتنه سبز نظرتان را بيان فرماييد.

جواب: در ايجاد و ظهور انقلاب اسلامي عده‌ي زيادي با يک عزم کلي که شاه به عنوان يک مستبد، بايد برود در کنار انقلاب بودند ولي به جهت روح توحيدي انقلاب اسلامي که به مرور باطن خود را در نفي انواع شرک نشان داد و هرگونه رجوعي را که به غير خدا باشد نفي کرد عده‌اي با ادعاهاي واهي از انقلاب فاصله گرفتند، زيرا جنس انقلاب اسلامي توحيدي است. انقلاب اسلامي در راستاي روح توحيدي‌اش هرگز نمي‌توانست استکبار را بپذيرد و لذا اولين ريزش، ريزش ملي مذهبي‌ها بود. ملي مذهبي‌ها دستگاهي داشتند - البته دستگاه ساده‌اي هم نبود- حرف آن‌ها اين بود که اولاً ما استبداد را نمي‌خواهيم و فرهنگ ليبرال دموکراسي را، به عنوان پذيرش رأي انسان‌ها و به معني واقعي آن مي‌خواهيم. حتي دموکراسي حزبي غربي‌ها را هم نمي‌خواهيم و در دل آن دستگاه، بر اساس نظام دموکراسي، مدنيت خود را شکل مي‌دهيم و در کنار اين مدنيت، دين را قرار مي‌دادند. انفصالشان با حضرت امام از اينجاست که آن‌ها دين اسلام را کنار مدنيتِ به شکل غربي قرار مي‌دهند در حالي‌که حضرت امام مدنيت را هم اخذشده از اسلام مي‌خواهند. کتاب‌هاي آقاي بازرگان در رابطه با حقانيت اسلام، در راستاي حقانيت اسلامي است که بتواند در کنار مدنيت غربي پذيرفته شود، تأکيد حضرت امام آن بود که: «ما آن چيزي را که مي‌خواهيم، حکومت الله است، حکومت خدا را مي‌خواهيم، ما مي‌خواهيم قرآن بر ما حکومت کند... ما هيچ حکومتي جز حکومت الله را نمي‌پذيريم». ملي مذهبي‌ها مي‌گفتند آن مدنيت با بهترين دين که اسلام است بايد در کنار هم باشند و تحقق چنين حالتي را نظام اسلامي مي‌دانستند و براي تحقق آن مدنيت و آن اسلام، در کنار امام و مردم قرار گرفتند. انقلاب اسلامي با روح توحيدي خود با هر دو اصل آن‌ها درگير شد. اولاً: قبول نداشت که اگر استبداد آمريکا رفته است مي‌شود با استکبار آن کنار آمد. ثانياً: قبول نداشت آن نوع دموکراسي غربي حاکم شود که ملاک حق و باطل‌بودن هرچيز رأي مردم باشد. امام تأکيد داشتند؛ «رأي مردم در مقابل رأي خدا، رأي نيست، ضلالت است».[[10]](#footnote-11) انقلاب اسلامي هرگونه استکبار را در هر گوشه‌ي جهان نفي مي‌کرد و با آمريکا از آن جهت درگير نبود که کشور ما را مدتي استعمار خود کرده است، از آن جهت با آن درگير بود که مستکبر است. در همين رابطه ما را متهم مي‌کنند که در بحرين دخالت مي‌کنيم، مي‌گويند شما نبايد هيچ‌گونه موضع‌گيري در رابطه با بحرين بکنيد، در حالي‌که به گفته‌ي مقام معظم رهبري«حفظه‌الله»: «هر جا حرکت اسلامي است، مردمي است، ضد آمريکايي است، ما با اين حرکت همراهيم». اين همان مبناي ضد استکباري انقلاب است. در حالي‌که رهبران نهضت آزادي حرفشان اين بود که ما از فرداي انقلاب مي‌توانيم با آمريکا سر يک ميز بنشينيم. خوبي کار ما در رابطه با مدنيت مخصوص به انقلابِ اسلامي اين بود که در عمل به طرز عجيبي نشان داديم مي‌توانيم با حاکميت ولايت فقيه کشور را جلو ببريم، اگر در عمل نشان نداده بوديم، در تئوري صرف خيلي در دسترس اذهان قرار نمي‌گرفت.

علاوه بر نهضت آزادي فکر ديگري از همين جنس که مقداري با آن فاصله داشت مي‌گفت: ما انقلاب اسلامي را مي‌خواهيم، استکبار آمريکا را هم به اين معنا که آمريکا يک قدرت بزرگ باشد نمي‌خواهيم، اما تفکر غربي را به عنوان يک فکر و تمدن، نقطه‌ي نهايي تاريخ مي‌دانيم. اين‌ها معتقدند انتهاي تاريخ همين ليبرال دموکراسي است. هرچند به زعم اين گروه، آمريکا در جاهايي اشتباهاتي دارد. اگر به طور مثال از آقاي خاتمي بخواهيم صدها انتقاد به آمريکا بکند حاضر است، ولي با وجود اين انتقادات نتيجه‌اي که مي‌گيرد آن است که انتهاي تمدن بشر آن جامعه‌ي مدني است که عقل غربي براي بشر تدوين کرده است. اين نگاه که مقداري با ملي مذهبي‌ها در رابطه با ولايت فقيه فاصله گرفت، به اين جهت بود که معتقد است فقيه را به عنوان کسي که بايد اختلاف سه قوه را مديريت کند، مطابق قانون اساسي مي‌پذيريم. امثال آقاي هاشمي و حزب کارگزاران از اين جهت با آقاي خاتمي تفاوتي ندارند، همگي حرفشان اين است که ما ولي فقيه را مي‌خواهيم، اما ولي فقيه را به عنوان يکي از اعضاي اين نظام مدني مي‌خواهيم. عده‌اي از روشنفکران ما تا اين‌جا با انقلاب آمدند ولي نه بيشتر. اين‌که مي‌بينيد آقاي موسوي در مصاحبه‌اي که قبل از انتخابات کرد و گفت اگر ولايت فقيه نباشد، کشور به هم مي‌ريزد، از همين زاويه ولايت فقيه را قبول داشت و متأسفانه خيلي‌ها اين حرف را درست تشخيص ندادند. فکر کردند آقاي موسوي از نظر عقيده‌ي ديني خود متوجه ولايت فقيه و فقاهت است. اين‌که ولايت فقيه ضروري است غير از اين است که مشروعيت حيات اجتماعي ما در گرو حاکميت حکم خدا در مناسبات فردي و اجتماعي ما است. در اين رابطه آقاي موسوي و آقاي هاشمي نسبت به جايگاه ولي فقيه دو نگاه متفاوت ندارند و لذا آقاي هاشمي شکست آقاي موسوي را، شکست خودش مي‌داند. ولي تفاوت موضوع از اين جهت کالبد شکافي نمي‌شود و آن را وارد مسائل سياسي مي‌کنند. همين عرض بنده را هم ممکن است خوانندگان عزيز سياسي ببينند و مطلب ذبح شود.

ملاحظه کنيد يک نگاه آن است که ولايت فقيه يکي از اعضاي جامعه‌ي مدني است با اين مبنا که مدنيت مدرن را پذيرفته ولي چون در مدنيت مدرن نقص هايي وجود دارد، ما با ولايت فقيه آن نقص ها را تصحيح مي‌کنيم. اين‌ها جايگاه ولي فقيه را چيزي شبيه نظام قضايي بعضي از کشورها مي‌دانند که حرف نهايي را مي‌زند. اين نگاه به صورت ريشه‌اي با انقلاب اسلامي وِلايي مسئله دارد و معلوم است از جايي به بعد ريزش مي‌کند و با انقلاب اسلامي همراهي نخواهد کرد. ما معتقديم خدا بايد بر بشر حکومت کند و خدا در زمان غيبت امام معصوم، فقيهي را که جامع الشرايط است مي‌پروراند و وظيفه‌ي خبرگان آن است که او را کشف کنند. معلوم است که اين نگاه از نگاه‌هاي قبلي در ادامه‌ي انقلاب به سوي توحيد، هرچه بيشتر زاويه مي‌گيرد و جنس زاويه‌گرفتن هم از نوع عدم همراهي با حرکت توحيدي انقلاب اسلامي است. آقايان موسوي و کروبي و هاشمي و خاتمي همه در اصالت‌دادن به غرب مشترک‌اند. بعضي‌ها در مناظره‌ي بين آقاي موسوي و آقاي احمدي‌نژاد به آقاي احمدي‌نژاد از نظر اخلاقي اشکال گرفتند - که به‌جا هم بود- ولي حرف اصلي آقاي احمدي‌نژاد روشن‌کردن جايگاه آقاي موسوي بود تا مردم آقاي موسوي را از آقاي هاشمي جدا نبينند. آقاي رضايي هم نفهميد که در ميداني وارد شده که آقاي هاشمي مديريت مي‌کند، بعد که متوجه شد لازمه‌ي آن ورود تبعات زشتي خواهد بود که او به دنبال آن نيست، خودش را کنار کشيد. اما جمله‌ي عجيبي که در حين انتخابات گفت که: اقتصاد ما شديداً ويران است و تا يک‌سال ديگر نابود مي‌شود، نشان مي‌داد که تحت تأثير فکري است که برگشت به آرمان‌هاي مردمي انقلاب را بحران اقتصادي مي‌داند و اين از منظر اقتصاد سرمايه‌داري بحران است. بنده کاري به اين ريزه‌کاري ها ندارم. منظورم اين است که اگر خواستيم به فتنه‌ي سال 88 درست نگاه کنيم بايد مبناي فکري مديران اصلي آن را که اصالت‌دادن به غرب است بررسي نماييم که بنده در دو مقاله، يکي در اوج انتخابات و ديگري بعد از انتخابات در جزوه اي تحت عنوان «بازخواني انقلاب اسلامي بعد از 22 خرداد» متذکر اين مسئله شدم.

شما بدانيد اصالت‌دادن به غرب لوازمي به همراه دارد که همان موضع‌گيري‌هاي امثال آقاي هاشمي و موسوي نسبت به انقلاب است و حتماً هم اين فکر با روح توحيدي انقلاب که هر چيزي جز حکم خدا را نفي کند، درگير مي‌شود. اگر امروز درگير نشوند، فردا درگير مي‌شوند شکل درگيري متفاوت خواهد بود ولي جهت‌گيري اصلي آن‌ها يکي است زيرا مي‌خواهند با ملاک‌هاي فرهنگ غربي انقلاب را جلو ببرند و آن را ارزيابي نمايند. احياي انقلاب اسلامي در اين است که اين نوع افکار، درست کالبد شکافي ‌شود و نقص‌هاي آن مشخص گردد تا بتوانيم با نگاه توحيدي انقلاب، جايگاه تاريخي و ديني آن افکار را نشان دهيم و حساب‌شده از آن افکار عبور کنيم. هيچ هم نياز نيست بگوييم مرگ بر فلاني. با اين کار فرصت انديشيدن روي موضوع را به حجاب مي‌بريم. رجوع به حقيقت اين است که توحيد ملاک باشد و براساس توحيد همه‌ي تاريخ را تحليل کنيم. در اين نگاه جاي غرب و غرب‌گرايي به‌خوبي مشخص مي‌شود. حرف ما هم اين است که يک حرکت توحيدي تحت لواي انقلاب اسلامي باطناً و ظاهراً به ميدان آمده است که مسلّم پشتوانه‌ي معنوي دارد و انسان‌ها را دعوت به حيات توحيدي مي‌کند. هرکس به اندازه‌اي که بتواند از فرمان‌هاي نفس امّاره‌ي خود آزاد شود مي‌تواند در زير سايه‌ي انقلاب اسلامي قرار گيرد وگرنه گرفتار شرک دوران مي‌شود و به اردوگاه فرهنگ غربي پناهنده مي‌گردد که عين بي‌تاريخي و بي‌آيندگي است.[[11]](#footnote-12)

سؤال: نقش و جايگاه انديشه‌ي مرحوم دکتر احمد فرديد را در تفکر انديشه‌وران اسلامي معاصر چگونه مي‌دانيد؟

جواب: انقلاب اسلامي با ظهور امام خميني«رضوان‌الله‌عليه» پس از تأملِ تاريخي متفکران ديني در تاريخ معاصر، جاي خود را باز کرد و متفکران مذهبي متوجه شدند که افقي نوراني، ماوراء نگاه غربي به عالم و آدم، در تقدير اين ملت وارد شده و همتِ عبور از غرب و رجوع به وعده‌ي الهي در حاکميت توحيد، در آن‌ها قوت گرفت. در اين فضا بود که سخنان دکتر احمد فرديد به عنوان سخناني آشنا به گوش رسيد و الفباي نقد غرب در آن برهه‌ي تاريخي با اصالتي که انقلاب اسلامي طالب آن بود، از ايشان شنيده شد و انديشه‌ي دکتر فرديد در ذيل انديشه‌ي حضرت امام خميني«رضوان‌الله‌عليه» مورد استقبال قرار گرفت. نگاه عميق دکتر فرديد نسبت به نقد غرب از يک طرف و توجه دقيق ايشان به فضاي فرهنگي مهدويت با تحليل شرايط بقيت‌الله، از طرف ديگر، نشان داد که ايشان به‌خوبي جايگاه انقلاب اسلامي را مي‌شناسند و از اين زاويه اثرگذاري انديشه‌ي او را بر متفکران معاصر نه‌تنها نمي‌توان ناديده گرفت بلکه بايد اذعان کرد آن‌هايي که با تفکر فرديد ارتباط دارند، انديشه‌هاي ژرف خود را مديون او هستند.

سؤال: آيا تفکر مرحوم فرديد را يک انديشه‌ي اسلامي مي‌دانيد که نقد غرب بر آن غلبه دارد، يا ايشان از جهت نقد غرب به انقلاب اسلامي نزديک است؟ و در اين راستا نسبت تفکر فرديد را با انديشه‌ي حضرت امام خميني«رضوان‌الله‌عليه» چگونه ارزيابي مي‌کنيد؟

جواب: آنچه مرحوم دکتر فرديد را از ديگر منتقدان به فرهنگ غربي جدا مي‌کند نزديکي تفکر مرحوم دکتر فرديد به امام خميني«رضوان‌الله‌عليه» است. به اين معني که با دقت در انديشه‌ي فرديد متوجه مي‌شويد در اضلاع مختلف بين او و حضرت امام هم‌سخني هست. منظر امام خميني«رضوان‌الله‌عليه» در تحقق انقلاب اسلامي به حضرت مهدي است و آن حضرت را صاحب انقلاب مي‌دانند و مرحوم فرديد با طرح موضوع بقيت‌الله و پس‌فردايي بودن فرهنگ بقيت‌الله، نشان داد عميقاً متوجه فرهنگ مهدويت است، فرهنگي که ادامه‌ي يونان‌زدگي و تفکر حصولي نيست بلکه رجوع به «وجود» دارد و به قلب عالم امکان مي‌نگرد. مرحوم فرديد متوجه است با «تفکر فردايي»که ادامه‌ي عالَم موجود و صورت کامل‌شده‌ي يونان‌زدگي است ، حضرت مهدي طلوع نمي‌کند . بايد نگاهي ديگر به عالم و آدم داشت ، چه نام آن را تقرُّر وجودي و Exist بناميم و چه رجوع به «وجود» و «يهدي إلي الحق». مرحوم فرديد معتقد بود چنين عالمي با حضرت امام خميني«رضوان‌الله‌عليه» شروع شد و به کمک منظر امام به فلسفه و حکمت صدرايي توانست نظر خود را نسبت به فلسفه‌ي صدرايي تغيير دهد و بگويد من بايد ملاصدرا را مافوق ابژکتيويته و سوبژکتيويته بخوانم و از اين به ‌بعد متوجه شد تفکر ملاصدرا پس‌فردايي است. از جمله عواملي که موجب شد مرحوم فرديد خود را به حضرت امام نزديک احساس کند، تبحري بود که مرحوم فرديد نسبت به فلسفه و عرفان داشت و حضرت امام را نقطه‌ي عطف عرفان و فلسفه‌اي يافت که به صورت کاربردي در سرنوشت يک ملت نقش ايفاء کرده و بعد از رحلت امام«رضوان‌الله‌عليه» مي‌گويد: «امام خميني فقيد از نوادر تاريخ بود که با انقلاب اسلامي، ‌نخستين تزلزل را در بنيان غربزدگي ايجاد کرد، اما اين بحران همچنان ادامه دارد. از اين رو مبارزه‌ي بي‌سابقه با غربزدگي بايد تا ظهور مهدي موعود که پايان بحران غربزدگي است، ادامه يابد».

سؤال: به نظر شما انديشه‌ي مرحوم فرديد در شکل‌گيري يک تفکر غرب‌شناسي انتقادي منسجم در کشور ما تا چه حد مي‌تواند مؤثر باشد؟

جواب: بهترين نمونه براي جواب به سؤال شما شاگردان مرحوم فرديد هستند-که در ذيل شخصيت امام خميني«رضوان‌الله‌عليه» - به مرحوم فرديد رجوع کرده‌اند- چه مستقيم و چه غير مستقيم- ژرف‌نگري اين افراد در فهم جايگاه انقلاب اسلامي و ولايت فقيه از يک طرف، و درک جايگاه تاريخي غرب از طرف ديگر نشان مي‌دهد که ما شديداً نياز داريم که در موضوع غرب‌شناسي و فهم انقلاب اسلامي از تفکر مرحوم فرديد استفاده کنيم. مرحوم فرديد نه‌تنها بعد از انقلاب با تشکيل جلسات منظم در دانشگاه تهران در تقويت جنبه‌هاي تئوريک انقلاب اسلامي قدم‌هاي ارزنده‌اي برداشت، حتي قبل از انقلاب هم که در تلويزيون به بحث و گفتگو مي‌نشيند، جوهره‌ي سخنش نظر به افقي دارد که در نهايت به انقلاب اسلامي منتهي مي‌شود. از اين‌که مرحوم فرديد آثار نوشتاري ندارد و در اين امر قدمي بر نمي‌دارد نبايد ساده گذشت. بنده در اين فرصت کم نمي‌توانم در اين مورد عرايض مفصلي داشته باشم ولي از خود نمي‌پرسيد چگونه است که افرادِ آشنا با نظرات ايشان، بدون آن‌که با آثاري که ايشان به‌جاي گذاشته باشند مرتبط باشند، سخت به تفکر کشانده مي‌شوند؟ به نظر بنده مرحوم فرديد آموزگار تفکر است و از خود نوشتاري به‌جاي نمي‌گذارد تا به جاي اطلاع‌دادن به مخاطبانش، آن‌ها را به تفکر وادارد و اين به تجربه براي کساني که با او همدلي کنند و از اين منظر به افکارش رجوع نمايند، ثابت شده است. کسي که انديشه‌ي فرديد را بشناسد، عمق تفکر مرحوم شهيد آويني را نسبت به غرب و انقلاب اسلامي و حضرت امام خميني«رضوان‌الله‌عليه» بي‌تأثير از تفکر فرديد نمي‌داند. شهيد آويني در ذيل شخصيت امام«رضوان‌الله‌عليه» به تفکر مرحوم فرديد رجوع کرد و اهل فکر و ذکر شد. و از اين جهت آيندگان از تفکر فرديد استفاده خواهند کرد و راهِ شهيد آويني بزرگ را پُر رهرو مي‌کنند به شرطي که همه‌چيز در ذيل شخصيت حضرت روح‌الله«رضوان‌الله‌عليه» قرار گيرد که هديه‌ي خدا بود به نسلي که مي‌خواهد خود را از ظلمات دوران آزاد کند و فراموش نکنيم که تفکر مرحوم فرديد «پس‌فردايي» است و لذا انتظار نداشته باشيم به‌زودي فهميده شود و در فضاي تفکر عمومي به آن رجوع گردد.

«والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته»

1. - نوميناليسم يعنى اعتقاد به اين‌كه آنچه در عالم وجود دارد، نام‌هاست و مجردات، داراى وجود واقعى نبوده و واقعيت ندارند و آنچه به جهان تعلق دارد تنها كلمه است و تنها فرد و منفردات، وجود واقعى دارند، و نام‌ها به آن‌ها تعلق مى‏گيرد. مكتب نوميناليسم بيشتر با فلسفه ماترياليسم و آمپريسم وفق دارد، يكى از مشهورترين نوميناليست‌هاى قرون وسطى گيوم دو كام است. بلومن برگ در كتاب «مشروعيت عصر جديد» در مورد نقش نوميناليسم در فراهم‌آوردن زمينه‌ي مدرنيسم و تفكر مدرن معتقد است كه نوميناليسم به طور غير مستقيم در شكل‏گيرى تفكر مدرن نقش داشته است، از ديدگاه او نوميناليسم که مطلق‌كردن و نهايتاً بى‌معنا و بى‌ربط‌ساختن مفاهيم الهيات مسيحى است، زمينه را براى ظهور تفكر مدرن فراهم آورد. [↑](#footnote-ref-2)
2. - تاريخ تولد دکارت سال[۱۵۹۶](http://fa.wikipedia.org/wiki/%DB%B1%DB%B5%DB%B9%DB%B6_(%D9%85%DB%8C%D9%84%D8%A7%D8%AF%DB%8C)) سال وفوت او [۱۶۵۰](http://fa.wikipedia.org/wiki/%DB%B1%DB%B6%DB%B5%DB%B0_(%D9%85%DB%8C%D9%84%D8%A7%D8%AF%DB%8C)) مي باشد. [↑](#footnote-ref-3)
3. - تاريخ تولد ديويدهيوم سال 1711 و فوت او سال [۱۷۷۶](http://fa.wikipedia.org/wiki/%DB%B1%DB%B7%DB%B7%DB%B6_(%D9%85%DB%8C%D9%84%D8%A7%D8%AF%DB%8C)) مي باشد. [↑](#footnote-ref-4)
4. - تاريخ تولد جورج بارکلي1685 و تاريخ وفات او سال ۱۷۵۳مي باشد. [↑](#footnote-ref-5)
5. - فاوست شخصيتي در يکي از افسانه‌هاي قديمي آلمان است که در اين افسانه فاوست روح خود را به شيطان مي‌فروشد. [↑](#footnote-ref-6)
6. - به کتاب مأثورات اساطيرالأولين، سيد حسين نوع پسند اصيل، نشر پرسش، رجوع شود. [↑](#footnote-ref-7)
7. - جهت شرح کامل آيه و موضوع هدايت به حقي که مربوط به مقام اهل‌البيت است، مي‌توانيد به کتاب «آن‌گاه که فعاليت‌هاي فرهنگي پوچ مي‌شود» ص 274 تحت عنوان امام و ايصال الي‌المطلوب، رجوع فرماييد. [↑](#footnote-ref-8)
8. - سوره‌ي حشر، آيه‌ي 9. [↑](#footnote-ref-9)
9. - از همين مؤلف. [↑](#footnote-ref-10)
10. - صحيفه‌ي نور، ج 8 ، ص 281. [↑](#footnote-ref-11)
11. - در رابطه با چگونگي برخورد با غرب و برگشت به حقيقتي که حضرت امام خميني«رضوان‌الله‌عليه» متذکر آن بودند، پيشنهاد مي‌شود نوشتار «سلوک در ذيل انديشه‌ي امام خميني«رضوان‌الله‌عليه»» مطالعه شود. [↑](#footnote-ref-12)